



کتابخانه

کتابخانه
مجلس شورای ملی

عدد

(۵)

روضة
الطیبه

مؤلفش

شیخ محمد طاهر زری

دار السلطه کابل در طبعه عنایت بزور طبع آراسته گردیده است

سنة ۱۳۳۱

هو

بسم الله الرحمن الرحيم

یکد و سخن در باب طبع کتاب ✽

بسیایه معارف پیرایه قبله اعظم و اقدس علم اعظم حضرت (سراج المله والدین) روحی فداه (مطبعة عنایت) چاره بین کتاب کتبخانه خود را در معرض انتشار جلوه کر عالم مطبوعات بینماید .

(روضه حکم) دو بین کتب (دستان معارف) است که عزیزی بنیان (محمود طرزی) آرد از سنه ۱۳۰۸ هجری دردمشق شام جمع و تألیف نموده بود . این کتاب از سخنان علمی و اخلاقی و حکمی الحی که یک گلزار پراز هاری شمرده میشود . بنابر نت استفاده اولاد وطن خود طبع و نشر آنرا مفایده خلی نیافته بطبع و نشر آن امر و اجازه نمودیم .

ذاتاً مقصد ما از تأسیس (مطبعة عنایت) همین است که آثار ادبیه و اخلاقیه و علمیه را در وطن عزیز خود بسیار سازیم ، و اهالی خود را بسوی مطالعه و خواندن آثار جدید نافع راغب نمائیم . و برای اینکه از خواندن یک نوع

سخن . الای حاصل نشود گاهی ناول . و گاهی آثار ادبی ، و گاهی علمی ، و اخلاقی کتابهارا تا بحال نشر نمودیم . و نیز آرزوی ما آنست که امسال انشاء الله نواقصات و لوازمات مطبعه را تکمیل نموده در يك مقياس بزرگی . به منتشر ساختن آثار علمی و فنی و غیره آغاز شود . و من الله التوفیق

امضا





﴿ دِیَاچہ ﴾

حمد بقیاس و سپاس عبودیت اساس نثار درگاه صمدیت آن واقف
 راز خبایای ناس ، و نسق ساز امور کافه جن و اناس جلوت عظمته و عمت
 آلائے بادکہ دیباچہ فضایل نسخۂ جامعۂ انسانیه را بہ و تیرہ (انی جاعل فی
 الارض خلیفہ) و سریرہ «و علم آدم الاسماء کلہا ثم عرضہم علی الملائکہ»
 و علم و طرز ساخت ، و لوح فطرت انسانیرا بنقوش صور اسماء موشح سا
 ختہ در کنار نفس ناطقہ نہاد تا بوبریلہ آن از حقایق اسما و صفات لم یزلی و د
 قایق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید ، و بر معارج معارف علیہ و ملکات
 سنیہ باقدام ہمت بر آید . و در و دوافیہ و تسلیات بی نہایہ بعد دنجوم زا
 ہرہ بر وجود مسعود آن منبع زلال شفاعت و فہرست رسالۂ رسالت پیشوا
 ی خیل انبیا و مرسلین و علم افزاں رحمۃ للعالمین و تاجدار مسند « کنت
 نبیا و آدم بین الماء و الطین » نبی کریم و رسول واجب التعظیم حضرت
 محمد المصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بادکہ گمراہان بادیہ غوایت را بدلال
 شرع قویم اراآت و نہج مستقیم و باخبر صادقہ و صدقہ مہمات دنیویہ

و آخر وی به عامه عالم ارتکبیل و تمیم فرمود. و بر آل و اصحاب او باد که اطوار
حسنه شان اخلاف امت را تعلیمات غفلت زد او سیر مستحسنه شان حصه
جویان قصص و روایات راه اخذ آتباء شده است .

اما بعد — عصر ترقی حصر بادشاه معارف اکتناه مقدس معظم ما
اعلیٰ حضرت سراج المله والدین شهریار عدالت آئین امیر (حبیب الله خان)
ادام الله دولته الی آخر الدوران یک عصر سعادت و بختیاری ملت و وطن
است که از ان سراج و هاج ذی استهاج انوار علوم و معارف مانند طلوع شمس
خاوری سر از نواز گوشه افق کم نامی سر زده ظهور گردیده عالم را غرق انوار
ضیاء انوار شهر راه قرقی و تمدن نموده است .

این مسئله برار باب دانش و اصحاب بینش پوشیده نیست که جمیع ترقیات
مادی و معنوی دول و ملل خواه در اعصار سابقه و خواه در احوال حال
و وقوف بر تکثر و توافر معارف ، و تحصیل و تحکیم علوم و فنونست علی
الخصوص در عصر ترقی حصر که مدار کائنات مدنیات ، رفاهیت ، ثروت ،
سعادت مربوط و منوط برین امر جلیل گردیده چنانچه بر آئی الامین مشا
هدم میشود که دول اجانبه قطعه اورو پادری نیز مان بنهایت درجه صاحت
ثروت و نعمت و مالک قوت و مکننت گردیده اند حال آنکه در زمان سابق
چنانچه در قطعه آسیا بمناسبت ترقیات معارف ، و توسیعات علوم و فنون

ذی فوائدا بقصی الغایت و النهایت اسباب مدنیت و رفاهیت موجود
 بود: بالعکس قطعه (اورویا) در بدویت و وحشت بسر می آوردند و آیا
 بادئی ترقیات حائلی ایشان بر کدام امر حل نموده شود؟ مگر اینکه قد
 رت و مکننت ایشان سراسر از تکثر و توافر معارف بمحصول انجماءیده،
 دیگر چیزی نیست. پس چون چنین است انسان اگر در خصوص این
 امر جایل کثیرا لمنافع هر قدر جد و جهد بعمل آرد باز هم نسبت با حتما
 چیکه بآن دار داخل و کمتر است. لہذا از یوم جارس میامن مانوس هایونی که
 مسعودترین یو ایام این عصر ترقی محصور است الی الآن چنانچه در دیگر امور
 نافعہ مدنیہ بذل همت فرموده و مہم فرمایند در خصوص نشر معارف نیز
 همت جهان قیمت جهانانی را محسوف و ارزانی داشته اند و از آثار جلیہ
 جلیہ آنستکه متاع کوانبای علم و معرفت سراز نور و اج و قیمت اصلیه
 صحیحہ خود در ایامه بسی آثار جلیہ و مہمده و محاسن ابوار معارف نافعه که
 از مدت مدید در گوشہ نسیان بنواری بود مجددا در بازار روزگار رغبت
 صریحہ خود در انداخته بنا برین بفتحوای (الناس علی دین و اوکم) جمیع
 تبعه وزیرستان اعلی حضرت هایونی علی قدر وسعہم در تحصیل و تعلیم
 این امر جمیل از سعی و کوشش باز نمی ایستند و هر کس بقدر دسترس سر
 مایہ که در دکان طبایع آماده نهاده اند بمقتضای «جد بما تجدد» در چار

سوی معارف بمعرض طبع و انتشار جلوه ظهور میدهند .
 این عبد احقر در زمانیکه ساکن شام شریف بودم بعنوان (دبستان
 معارف) يك كتابی تالیف نموده بودم که مقصد و موضوع آن منحصر بر
 يك علم و فن فی بلکه از هر گونه کلام خوب و هر نوع سخنان مرغوب
 اخلاقی ، ادبی ، علمی ، فنی ، سیاحت و حکایات و غیره ناطق و باحث بود
 که این قسم آثار را (رسایل موقوتہ) مینامند . درینوقت کتاب مذکور را
 بنابر امر شهزاده عرفان و سادۀ جوانخت . معظم حضرت (عین السلطنه
 سردار عنایت الله خان) که يك شهزاده بیدار و هوشیار . معرفت کردار
 دولت . متبع عقیدۀ سہ ماست برای تشکیل دادن [کتبخانۀ عنایت]
 که از تأسیسات عالی افخمی شایست بر چند قسم تقسیم نموده هر رقم
 . معلومات آنرا جدا گانه يك کتاب مستقلی ساختیم .
 اینست که این کتاب آن قسم اخلاقی و حکمیات آنرا در برگرفته و بهمان
 (روضۀ حکم) بنظر قارئین گرام جلوه گر شده است .

امضا

محمد کاظم خاوری

— ﴿ فضایل ﴾ —

﴿ علم ؛ حکمة ؛ معرفة ﴾

ارباب فضل و عرفان ، و اصحاب عقل وادمان ، علم — حکمة — معرفت ، را بر صور مختلفه متنوعه تعریف و بیان فرموده اند اگر چه در خصوص توصیف ، و اصول تعلیم ، و تشویق تحصیل ، این امر جلیل ببعید از بد زمان الی آخر الدوران اگر هر قدر سخن گفته شود نسبت بفوائد و وسعت آن بقدر کفایت مایحتاج این نوع شریف که مجبول اوست نخواهد بود ولی حکمای محققین و علمای مدققین رحمة الله تعالی علیهم اجمعین در تعریفات و توسیعات آن جدوجهد بلیغ بعمل آورده اند و از برای مسترشدین طالبین کتب و رسائل متعدده جمیله مفیده تالیف ، و اکثر اقسام و انحاءش را تعلیم و تعریف نموده گذاشته اند . چون این مختصر گنجایش آنهمه تعریفات و تفصیلات اقسام و انواع آن را ندارد و ذکر و اتیان آن نیز غیر ازینکه بعضی مباحث حکمیه و دلایل عقلیه را مجدداً بیان کنیم دیگر فایده راه و جب نشود . لهذا بعضی از فضایل و محاسن بی پایان حکمت علم و عرفان را تیممات و تبرکات آن کلام قسم اول دبستان معارف تصمیم نموده شد . اگر چه فضایل علمیه و محسنات فیه در هر زمان و در هر اوان معلوم و

مفهوم است؛ اما اگر فضایل و محسنات آن بکلمات جلیله رب جلیل جل و
 علی و احادیث منیفة اشرف انبیاء صل الله علیه و آله و سلم و آثار برگزیده
 اتقیاتذکار و اخطار شود، موجب فوائد کثیره گردیدنش بدیهی و آشکار
 است. پس بعضی دلایلیکه حضرت امام فخر الدین رازی علیه رحمت الله
 الباری در (باقیات الصالحات) (۱) نام کتاب فوائد انتساب خویش از
 آیات و اخبار و آثار بر فضیلت علم بیان نموده اند نبذة از آن در اینجا ذکر می
 یابد. ولی قبل از شروع بمقصد اگر یکقدری از معانی لغوی علم، حکمة،
 معرفت تعریف و تبیین نموده شود خالی از استفاده نخواهد بود. (علم)
 بالكسر بمعنای دانستن آمده؛ يقال علمه علما اذا عرفه و نیز صاحب قاموس
 (معرفت) را بطوان ادراك الشئی بتفکر و تدبر تعریف نموده و علم را بر
 اعمیت تنصیف نموده است و نظر به بیان و لا تأراغب مقابل معرفت انکار،
 و مقابل علم جهل است و معرفت بالتفکر با آنکه بمعنی دانستن باشد نسبت
 قول [يعرفه الله] به حقتعالی جایز نمیشود بلکه (يعلمه الله) گفتن لازم
 است زیرا علم عبارت از دانستن حقیقت شئی است خواه حضوری باشد
 چون علم الهی و خواه حصولی باشد چون علم عباد، و علم بدانستنی که از
 روی وقت باشد نیز اطلاق میشود چون شعور و فطنت پس بدین معنی اگر
 چه علم را اعمیت زیاد نیست اما قرابت معنیش با معرفت بعد از زیادی ندارد و

(۱) باقیات الصالحات نام کتاب امام مشارالیه هنوز بنور طبع آراسته نشده يك نسخه
 قدیمه تلمی آن در شام شریف بدست آمده از اینجا نقل شده است.

علم بمعنای دانستن فی نفسه چنانکه گفته شود (علم هو فی نفسه) نیز وجود است و بدین معنی قرابت معانی علم با حکمت نیز ظاهر است (حکمه) درقا موس بکسر حا بمعنی عدل ، علم ، حلم ، نبوت ، قرآن ، و انجیل نیز آمده است . چونکه در تنزیل مبین بدین معنای مذکور است . علما حکمه را باعتبار یف متعدده تعریف نموده اند و اکثر حکمت را که از صفات الهی باشد بعنوان « معرفه الاشياء و ایجادها علی غایة الاحکام و الانقان » تعریف و حکمت انسانی را بعبارت « معرفه الموجودات و فعل الخیرات » تبیین کرده اند . ازین تعاریف بعد کلی معانی علم حکمه معرفت که سرناوه و عنوان این مقالت مفهوم نمیگردد چون عنوان این مقال عبارت از مقاصد سه گانه که فی الاصل همه به یکجا سر بهم میزنند بود با وجودیکه تعاریف لغوی آنها خارج از صدد بحث است مع ما فی بهیمت فدا شرح و بسط اکتفا نموده حال شروع بمقصده میکنیم :

حضرت فاضل مشارالیه در رساله مذکوره خود دلایلیکه بر فضیلت علم و محسنات آن بیان فرموده اند : مأخذ آن عبارت از قرآن مجید و فرقان حمید ، و انجیل ، و تورات ، و زبور که کتب مقدسه سماویست ، و اخبار حضرت خاتم النبیین صلوات و السلام علیه من رب العالمین ، و بعضی آثار حضرات علما و حکمای مقدمین است که علی الترتیب در اینجا از هر یک

شده در قید تحریر می آید .

اگر چه در قرآن مجید دلایل بر فضیلت علم بسیار است اما در اینجا بعضی از آن ذکر می شود ؛ اول - دلیل بر فضیلت علم آنست که حضرت حی لا یزال رسول مقبول با کمال خویش را فرمود که « قل رب زدنی علماً » یعنی - بگو یارب علم مرا افزون کن . پس معلوم شد که افضل صفات علم و دانش است زیرا که هر هیچ صفت و حالتی را چنین امری نیامده است . دلیل دیگر بر فضیلت علم آنست که تفضلات بی غایات حضرت این دبا صفات در حق سر و رکائات صلی الله علیه و آله و سلم اتم و اکمل است لیکن عظمت و فضیلت هیچک از آنها را بیان نفرمود . مگر در صفت علم او علیه الصلوٰه و السلام چنانچه فرمود (و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله عایک عظیماً) یعنی - آموخت ترا چیزهایی که نمیدانستی و بود فضل پروردگار بر تو خیلی بزرگ ، و در صفت خوی خوش او فرموده (و انک لعلی خلق عظیم) یعنی - تراست اخلاق حسنه بسیار بزرگ . و ازین آیات جلیله حضرت ذوالجلال چنان فهمیدیم شد که اکملترین جمیع صفات انید و صفت فاضله باشد چونکه تحصیل رضای حضرت ، عبودیت تحصیل علم ، وقوفست ، و جلب قلوب عباد رب و دود بخلق خوش و حسن سلوک منوط و مربوطست .

دلیل دیگر بر فضیلت علم آنکه حضرت رب العالمین در تازیله بین فر

«ود» قل هل يستوى الذين يعلمون والذين لا يعلمون» یعنی — بگو آیا برابر است آن کسانی که میدانند با آن کسانی که نمیدانند؟ و در جای دیگر میفرماید «قل هل يستوى الاعمى والبصير» یعنی — بگو آیا برابر است نابینا با بینا؟ و نیز میفرماید «قل لا يستوى الحیث والطیب» یعنی — بگو برابر نمیشود ناپاک با پاک. و هم چنین فرمود «ام هل يستوى الظلمات والنور» یعنی — آیا ابروی میتواند تاریکی با روشنی؟ پس همچنانکه نسبت اعمی با بصیر و خبیث با طیب و ظلمات با نور از ممنوعات است نسبت جاهل با عالم نیز غیر ممکن است.

دلیل دیگر بر فضیلت علم آنستکه حضرت حق تعالی عزوجل در فرقان حمید از حضرت سلیمان علی نبینا علیه السلام حکایت میفرماید که «رب هب لی ملکا لا ینبئنی لاحد من بعدی» یعنی — ای پروردگار من بخشا بمن یکه ملکی که نشاید دیگری را بعد از من و او سبحانه تعالی در حق او فرمود «وسخر ناله الریح تجری فی باسره خاء حیث اصاب» یعنی — مسخر نمودیم به او باد را که جاری شود به امر او به آرامی بهر جایی که رسیدن خواهد. پس عنصر قویه همچو باد را مسخر او گردانید و همه عالم را در تحت فرمان او نمود و او بهیچ يك امتخار و فخر و تکبر نکرد: مگر در علم منطق الطیر چنانچه گفت «یا ایها الناس علمنا منطق الطیر» پس از مفاد این نصوص جلیله

لازم آمد که علم، منطق الطیر از سلطنت عظیمه خدادادیکه داشت اورا خو
 شتر نمود، حال آنکه علم، منطق الطیر بیش از دانستن آواز مرغان نبود
 چون اینقدر علم بهتر از ملک، مشرق و مغرب بود کسیکه عالم ذات با صفات
 مقدس حضرت خلاق کائنات باشد شرف و قدر او تا بجای خواهد بود.
 دیگر دلیل از آیات جلیله فرقا نیه بر فضیلت علم آنستکه چون حضرات
 ملایکه در وقت تخلیق حضرت آدم علیه السلام بدر بار کبریا عیض نمودند
 که «اجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدك و تقدس
 لك» یعنی خلیفه میگردانی در زمین آن را که فساد بیندازد در آن و خون
 ریزی بکند در آن و ما تسبیح بحمد تو میکنیم و ترا تقدیس میکنیم. از حضرت
 سخی لایزال جواب آمد که «انی اعلم ما لا تعلمون» یعنی - من میدانم چیز
 یرا که شما نمیدانید. آنکاه سر حکمت انی اعلم ما لا تعلمون را بدین آیه
 کریمه که «و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائكة» یعنی - و آموخت
 آدم را همه اسماء را بعد از آن عرض کرد اورا بر ملایکه. ظاهر و باهر فرمود:
 پس اگر از فضیلت علم اکل و افضل چیزی دیگر در مخلوقات او سبحانه
 تعالی، وجود بودی هر آینه اظهار کمال آدم علیه السلام را بدان فرمودی.
 ازین آیات کریمه، بینه و نصوص جلیله مقدسه اکملیت و افضلیت حکمت و
 علم، بین و آشکار و نافع و محاسنش و ارسته ایضاح و تذکار گردید. از

دلایل قرآنیہ بدیقدر اکتفا نموده شد .

دلایلیکه از دیگر کتب مقدسہ سماوی حضرت فاضل مشارالیه نقل فرموده چنانست کہ حضرت حق عزوجل در تورات حضرت موسی علی نبینا وعلیہ السلام را خطاب نموده فرمودند کہ (یا موسی عظم الحکمہ) یعنی ای موسی تعظیم کن حکمت را « فانی لا جعل الحکمۃ فی قلب عبد الا واددت ان اغفر له » زیرا کہ من حکمہ را در دل هیچ بندہ نگذاشتم الا خواستم کہ اورا بیا مرزم « فقللمہا ثم اعمل بہا ثم ابذلہا کی تنال بذالك کراہتی فی الدنيا والآخرة » نخست بیاہوز حکمہ را آنکامہ عمل کن بعدہ بیاہوزان تا سزاوار کر اتمہای من شوی در دنیا و آخرت .

و در زبور حضرت رب غفور وذاؤد علی نبینا وعلیہ السلام را خطاباً فرمود کہ « یاداؤد اذا راہباً قلاً فکن لہ خادماً » یعنی ای داؤد ہر جگاہ اقل بینی خلام شو مرا و را .

و در انجیل حضرت رب جلیل میفرماید « ویل لمن سمع بالعلم فلم یطلبہ کیف یحشر مع الجہال الی النار » یعنی وای بر آنکس کہ سخن عام بشنود و طلب اورا نکنند پس چسان خواهند کہ با جہال در نار محشور شوند و ہم میفرماید « اطلبو العلم وتعلو و » بجوئید عام را و بیاہوزانید « فان العلم ان لم یسعدکم لم یضقکم » اگر علم شما را نیکی بخت نگر داند بد بخت ہم نکند « و ان لم یرفعکم لم یضعکم »

و اگر شمار ارفع نکند و ضعیف نیز نکند «و ان لم یغنکم لم یفقرکم» اگر شمار اغنی نکند فقیر هم نکند «و ان لم یفقرکم لم یضرکم» و اگر شمار اسودی ندهد زیان هم ندهد «و لا تقولوا تخاف نعمان و لا تعمل» و مگوئید که خوف می کنیم از آنکه بیام و زیم و عمل نکنیم «و لکن قولوا ان رجوان تعلم فنعمل» ولیکن بگوئید امیدواریم که بیام و زیم و عمل کنیم. و نیز حضرت ایزد متعال عیسی علی نبی و علیه السلام را خطاباً میفرماید «یا عیسی عظم العلماء و اعرف قدرهم» یعنی ای عیسی تعظیم کن علماء او بشناس قدر ایشان را «فانی فضلتهم علی خالق الاعلی النبیین و المرسلین» زیرا که ایشان را افضل نهادم بر جمله خلق خود دیگر انبیاء و مرسلین «و کفضل الشمس علی الکواکب» چنانچه فضل آفتاب بر ستارگان «و کفضل الآخرة علی الدنيا» و چون فضل آخرت بر دنیا «و کفضلی علی کل شیء» و چون فضل ذات پاک من بر جمیع اشیاء اینست نبذه از دلایل کتب مقدسه بر فضیلت علم.

د لایلیکه بر فضیلت علم از اخبار فخر کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیات وارد آمده بنهایت درجه بسیار است اما چون این مختصر گنجایش آنهم را ندارد بعضی از انبیا می کنند.

حضرت ثابت رضی الله عنه روایت میکند از مالک رضی الله عنه (قال لنبی صلی الله علیه وسلم «من احب ینظر الی عتقاء الله من النار فلینظر

الى صور المتعلمين « یعنی فرمود حضرت نبی کریم علیه افضل الصلوة والتسلیم که اگر کسی خواهد که آزاد گردان حضرت الله تعالى عز وجل را از نار به بیند پس نظر کند بصورت متعلم . و ابو هریره رضی الله تعالى عنه روایت میکند از سرور عالم صلی الله علیه وسلم که فرمود « من صلی خلف عالم تقی من العلماء فکأنما صلی خلف نبی من الانبیاء .

و این عمر رضی الله تعالى عنه روایت میکند از حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام که فرموده « فضل العالم علی العابد سبعون درجة بین کل درجة حفرة الفرس سبعون عاماً لأن الشیطان یضع البدعة للباس فینظر العالم فیزیدها والعابد یشغل بعبادته » و نیز ابن عمر رضی الله تعالی عنه روایت میکند از حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود یقول الله للعلماء انی لم اضع علمی فیکم وانا اری دان یعذبکم ادخلوا الجنة فقد غفرت لکم . و هم سرور کثرات افضل الصلوة اکل التحیات فرموده که ده گروهند که دعای ایشان بدرگاه ایزد سبحان مقرون اجابت است اول عالم ، دوم متعلم . سوم خداوند خوی خوش ، چهارم بیمار ، پنجم مجاهد ، ششم یتیم ، هفتم حاجی ، هشتم ناصح الخیر . نهم بر الوالدین ، دهم زنی که طبع رشو هر خود باشد .

از احادیث منیقه بدینقدر اکتفا نمودیم .

جاهلی از حکیمی پرسید که علما را بر در سرای بادشاهان می بینم و نادر باشد که بادشاه بدر خانه عالمی رود پس اگر علم از مال افضل بودی این مسئله بالعکس بودی حکیم گفت عالم از هفت علم و سود مال با خبر است لهذا هر دورا میطلبد ولیکن جاهل از منافع علم هیچ آگاهی ندارد که طلب علم نمیکند .

از عبد الله بن زبیر رضی الله عنهما کسی سوال نمود که ترا بهتر کدام است عام و درویشی یا جاهل یا توانگری او گفت علم و درویشی بهتر زیرا اگر عالم باشم و درویش به برکت علم کاری کنم که بتوانم نگری رسم تمام عالم باشم و هم توانگر و چون جاهل باشم رواست که بجهل عملی نمایم که مال از دست برود پس جهل باقی و مال فانی گردید .

و از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایتست که پسر خود را و صدیغ خود را و دای پسر عالم بیا و وز که در علم ده نفقه است اولی آنکه علم دای صغای جوهر روح و کمال مرواست . دوم آنکه در وقت تنهایی ایست تست . سوم آنکه در غم بت رفیق تست ، چارم آنکه در حضر کار ساز تست ، پنجم آنکه هر کجا که روی علم ترا بر صابر آن نساند ، ششم آنکه علم ترا بر ائمه علوی رساند هفتم آنکه اگر درویش شوی عام مال تو باشد هشتم آنکه اگر سر دیر اصالت

نبود علم اور اعزیز کنند ہم آنکہ اگر اصیلی علم بیاہ وزد سبب زیادتی
بزرگی او شود دہم آنکہ اگر باد شاہان علم بیاہ وزند سبب مہابت و
جاذبت او شود .

— اثبات ضرورت —

— اجتماع بنی بشر —

معلوم باد ! کہ حکما انسانرا مدنی بابطع قرار داده اند . یعنی افراد بنی
بشر — از روی خلقت و طبیعت چون حیوانات سائرہ دیگرہ مفرداً و و
حشیہ آزند کافی شان محال و غیر ممکن است .

حضرت خالق ازل و جان خانی و ایجاد نوع شریب انسانرا بمقتضای
ارادہ ازل و حکمت بالغہ لم یزلی خویش بر صورت عجیب و خلقت ندری
ترکیب و ترتیب فرمودہ کہ بقا و حیات نوعی ایشان بحسب العادہ ممکن نماید و
الایہ اکل ، و شرب .

و ایشانرا بشایہ نور بصیرت ، و زیور قوت و قدرت آراستہ مکلف بر
تحصیل و طلب اکل و شرب گردانید .

مفسران از ان ایشانرا بر چگونگی تحصیل و تدارک غذا و نفقہ کہ مادہ حیات
شان ست دلالت و ہدایت فرمودہ ولی قوت و قدرت شخص واحدی

از افراد نجی بشر از تحصیل و مهیا نمودن غذا و نفقهٔ یکروزهٔ خویش عاجز و قاصر است .

مثلاً اگر انسان خواهد که از گندم که اقل و ادنای مأكولات اوست بقدر کفاف یکروزهٔ خویش نانی تدارك دهد تا اعانت دست شخص آخری در آن نباشد تنها يك شخص از حصول وجود آن عاجز می آید . چونکه حصول آن اولاً بر آرد کردن گندم ، و بعد بر خمیر نمودن ، نهایت بر پختن و وقوف میباشد ، و هر يك از این اعمال سه گانه محتاج اقسام آلات و ادوات دیگر است که حصول آن نیز بر بسی صنایع چون آهنکاری ، و نجاری ، و مسگری و غیر ذالک متوقف است . پس کسیکه خواهد از برای قوت یکروزهٔ خویش لب نانی حاصل کند میباید که بداءالک کردن این همه اعمال کیره مضطر شود . بالا نکند بداههٔ ظاهر است که قدرت و قوت شخص واحد از همهٔ اعمال و تحصیل آن همه حرف و صنایع بر آمدن از محتاجات است .

و یرم که آن شخص واحد گندم را بدون از آنکه آرد بسازد همچنان بحب و دانهٔ آن سدر می نماید این نیز از اعمال نان پختن اصعب و اکثر است . زیرا که گندم را بحصول آوردن برزراعت و حرانت و وقوفست و از برای حرانت آلات و ادواتیکه دهقانان را لازمست هر يك بر صنعت و حرفی

موقوف است که محصول آوردن اینهمه آلات و صنایع کثیره را قوت و مکننت
شخص واحد از ایفای آن امتناع میکند .

پس از برای تحصیل غذا و نفقه بکر و زه آن شخص واحد اجتماع بسیاری
از انسانی جنس او لازم و لابد است که با هم دیگر معاونه نموده هر یک بصنعی و
حرفی مشغول گردند تا که بقا و ثروت بنی نوع بشر بحصول انجامد .

و نیز از اسباب ضرور بودن اجتماع طوایف بنی آدم یکی آنست که در
طبیعت انسانی جالب و منفعت و دفع ضررت مرکوز و ودو عست ، و جالب
و منفعت بدون معاونت انسانی جنس او متصور نیست ، و کذا لک در دفع ضررت
نفس خود نیز به استعانت بنی نوع خویش محتاج شده است بچونکه حضرت
حق سبحانه و تعالی جل و علی بقضای حکمت ازلیه صمدانیه خویش
جمله انواع حیوانیه را از کتم عدم بعرضه وجود آورده در طبایع هر یک
از ایشان افعال و قوتهای جداگانه که همه موافق حکمت و مصلحت است
خلق و ترکیب فرمود . و در انواع حیوانات اکثر بهایم و سباع را از قوت
انسانی زیاده تر قوت و قدرت عطا نمود چنانچه قوت و قدرت فیل و اسب
و کرگدن و شرو و جاهوس و پلنگ و غیره اضعف و ضاعف قوه انسانیست
و چون طبیعت حیوانی بسبب قوه غضبیه که در ایشان مرکوز است دائماً
بر ظلم و عدوان مجبور و مائلند لهذا حضرت حکیم بی علت جل شانہ برای

هر يك از انواع حیوانی آلات دافعه و جارحه جداگانه مانند شاخ ، و خرطوم ، و پنجه ، و دندان و غیره خالق فرمود تا بوقت ضرورت ضرر و تعدی غیر از نفس خویش دفع و از الله نماید . *

و از برای اشرف و اکمل نوع حیوانات که عبارت از نوع شریف انسا نست مقابل و معادل اسلحه جارحه جمیع حیوانات سلاح عقل و بصیرت و دو دست پر غیرت ذی منفعت احسان فرمود تا آنکه بدین واسطه عالی به ایجاد و اظهار چنان آلات و ادواتی که موفق گردند که از ظلم و تعدی حیوانات ضاره خود را محافظه نمایند .

مثلاً در عوض شاخهای بقر جاموس نیزه و سنان ، و در بدل پنجه و چنگال شیر و پلنگ شمشیر ، و خنجر و شمشیر ، و بمقابل جلود حیوانات سخت پوست سپر و زره حاضر و آماده ساختند که بواسطه آنها ماعداد از آنکه دفع مضرت حیوانات ضاره را از خود نمایند بضبط و تسخیر هیوا نات مذکوره نیز ظفر یاب و کام یاب گردیده از طلم و غدر همدیگر خود نیز مأون و مصون گردیدند !

و باین آلات را ابتداء در کارگاه نفس ناطقه بنور عقل و قوه ادراک تدبیر و تأسیس داده اند ، و بعد از آن بدو دست ذی منفعت پر غیرت خویش از قوه بفعل آورده اند .

پس حالا که اسباب ضروری بودن اجتماع نبی بشر را از نقطه نظر جلب منفعت، و دفع مضرت که در طبیعت انسانی مرکوز و ودو عست نظر اندازیم، نهایت خوبی و غایت نیکوئی ظاهر میگردد که قوت و قدرت شخص واحد از نوع نبی بشر چنانچه نسبت بقوه و تغلب حیوانات در نده سائر مقاومت نتواند همچنان بسر واحد خویش از ساختن آلائیکه با آن از چنك ظلم و غدر دشمنان قوئی خویش را خود را بر هاند نیز کاه یاب نمیشود. لاجرم ناچار بتدارك و تحصیل آلات و ادوات جارحه حاده متعدد میگردند! و این نیز معلوم است که آلات و اسلحه مذکور بر بسی صنایع عدیده و خیلی آلات کثیره، و قوف و موطست و این نیز واضح و مبرهن است که شخص واحد از اعمال و ایجاد اینقدر صنایع و حرف و بوجود آوردن اینقدر آلات و اسلحه نیز عاجز و قاصر است. پس لازم آمد که نوع بشر بمعاونت و مشارکت ایادی همدیگر اجتماع و اتفاق ورزیده هر يك بصنعتی و حرفتی مشغول گردند تا در دفع مضرت مادی و معنوی، و داخلی و خارجی، نوعیت خویش موفق و کامیاب گردند.

و همچنین است در جلب منفعت که آن نیز بدون از اجتماع و تکثیر نیادی مرآتسأ نهار غیر قابل و عديم الحصول است. مثلاً نوع شریف انسان چونکه از حیوانات دیگر، «من كل الوجوه اشرف» و اکرم، و اکمل و اتم مخلوق

کر دیده اند لاجرم در خصوص مآكل و مشارب و مساكن و ملابس نیز
 با حیوانات سائر هیچ مشابهت و مناسبت نمی‌سازند .
 اكل بنی بشر مانند حیوانات دیگر بر نباتات خشك و تریحاری و ابر
 منحصر نیست ! بلکه مآكولات ایشان موقوف بر انفس و اعلا ترین لحوم
 و اكملترین نباتات و زیبا ترین محلیات و دهنوات موقوف و منحصر است
 كه احتیصال اینها و ستفید شدن ازینهمه مآكولات اعلا باز هم بر معاونت
 و جمعیت بسیاری از انبای جنس تعلق پذیر است . و كذا لك در خصوص
 مسكن نیز انسان مانند حیوانات سائر در غار و چنگل ها و شاخه های
 درختان زندگانی نتواند بلكه محلات عالی و مساكن منتظمه از سنك و
 چوب و آینه و بلور و رخام و مس و آهن و غیره ذالك میخواید كه آنهم
 واضح و آشكار است كه بدون معاونت و مشاركت ایوانها انسان عدیم
 النصور است و همچنانست در خصوص ملبوسات و مفروشات و خطه
 صات سائر كه همه گمی موقوف و منحصر بر اجتماع و اتفاق و معاونت و مشا
 ركت بنی نوع انسانی ست كه ماعدا از اجتماع و تكثر ایادی هیچيك از انها
 بحصول نمیآید . اینست كه اجتماع ضرورت بنی بشر را از مقدمه تاریخ
 علامه ذوقنون جناب ابن خلدون خلاصه و ترجمه کرده بدینجا ختام دادیم !!

— ﴿ خوبی چیست ﴾ —

« البر حسن الخلق والاثم ما حاك في النفس وكرهت ان يطالع عليه الناس »

این حدیثیست از احادیث و وثوق حضرت صادق و صدوق رسول اکرم سرور عالم « محمد مصطفی » صلی الله علیه و آله و سلم که عالم عامل و محدث کامل جناب (شیخ زکریاء النووی) در اربعین خویش از صحیح مسلم نقل نموده اند ترجمه تحت اللفظ آن این است : (خوبی معنی خلفست ، و بدی آنستکه اثر کند در نفس و مکر و ه پندارد زمانیکه مردم مطلع گردند بر او)

• بر صاحبان ذوق ساینم ، و لبیان فهم حسن مضای شعاع این یار قدسی « الطهر من الشمس و اهر من الامس » است که بدین کلام در بار حضرت سیدالابرار امت ناجیه را از مضیق تفریق حسن و قبیح تخلیص و سمات آنهر دور آتیین و توضیح فرموده اند .

« بر » بمعنی خوبی ، و « اثم » نیز بمعنی جمیع اعمالیکه حلال و مباح نباشد استعمال میشود . لا جرم فرمودند که بر یعنی خوبی حسن خلق است و حسن

خلق ملکه ایست که بر جماع محاسن محیط و جمله خوبیهائونیکی های مادی و معنوی از آن نشأت میکند چنانچه دیگر حدیث منیف بر بنمدها هدایت :

« قدروی الحسن عن ابی الحسن عن جد

الحسن ان احسن الحسن الخلق الحسن »

« وائمه را نیز بدان معلوم نمودند: که انسان در عمل نمودن آن مضطرب القلب، و در وقت اجرای آن در نفس قلق و هیجان فوق العاده پدید آید چه هیچ گناهی نپاشد که بعمل نمودن آن وجدان را اطمینان حاصل آید، بلکه در جمیع اعمال مخالف شرع و عقل « وجدان » انسان را عتاب و دانهادر اضطراب میدارد.

و بجزء دیگر که عبارت از (کرهت ان یطلع علیه الناس) باشد علامت شقاوت سمات « ائمه » را بداندرجه تبیین و توضیح فرموده اند که به بیان نمی گنجند زیرا این يك امر بدیهی و آشکار است که نفس انسانی بالطبع طالب و جالب اطلاع ناس است بر افعال خیر و اعمال نیک خویش، و ضد آنرا بالطبع مکروه پنداشته اطلاع ناس را ابتداً و اصلاً بر مکروهات خویش رواندارد.

اینست که حضرت «هادی الثقلین» الی صراط المستقیم علیه افضل الصلوة
والنسلیم «بدین کلام» معجز لطام که از احادیث «نیف جواهر» الکلم اوست
افزای نیکی را از بدی و تفریق حسن را از قبح به احسن وجوه فرمودند
چه احسن محاسن و مدار جمیع خویشها حسن خلق بود، و علامه فارقۀ
جمیع بدیها آنکه انسان اطلاع ناس را بر آن رواندارد. پس چون چنین
است عملیکه انسان به کافیت اخفای آن گرفتار آید ترك آن واجتذاب از آن
بهراد در چه سهل و آسان تراست.

حیاتی انتہائی



✽ عذاب وجدانی ✽

(عذاب وجدانی) عبارت از اضطراب درونی ، و خاجان باطنیست که سلطان عظیم الشان « وجدان » انسان را بعد از ارتکاب جنایت ، و انهماک قباحتش در محکمه عدالت نفس ناطقه در دایره جزائیه تمیز مجازات عتاب ، و تکذیر ، و اضطراب ، و توبیخ ، مأخوذ و محکوم می گرداند .

مرتکبین قبایحیکه مستحق عذاب وجدانی ، میشوند و بنوعی خلایق شان غیر ممکن است . چونکه وجدان انسان را دایره طریقی مستقیم میکند ، و از لغال ناشایسته و اعمال قبیحه ، و قبول غیر صحیح را بمقام صحیح ، و بدرا بمقابل خوب ، و خیانت را بمعادله فضیلت قطعاً بمعینماید . و اگر انسان از منهج مستقیمی که عبارت از قوانین هدایت آئین ، موضوعاً و سبباً انحراف و استنکاف و رزد بعد از آن بلاشبهه ، و موجب عذاب ، و مورد عقاب عدالت او خواهد گردید .

کشتیان بحر پیمارا (دومن) یعنی سکان آن بر راه راست در حرکت میدارد ، انسانان ذی عرفانرا نیز رهنمای منهج مستقیمش وجدانست . انسان اگر هر قدر در ازاله تنویر باضیای ذی تجلای عقل و حکمت ، کوشش و رزد اطفای آن محال و غیر ممکن است ! کذا لک ابکم نمودن وجدان

که اخطار کننده و اخبار نماینده فعل خطا و صوابست نیز از قوه اجتهاد انسانی خارج است. حس خوبی انسانها را يك عطای ربانی ایست که بهیچ صورت از صفحه لوحه روح زایل نمی شود.

هر دولت، و هر حکومت را قوانین موضوعه ایست که رعایا و تبعه خویشتن را بدان اداره می کنند که اگر یکی از افراد کوچک و بزرگ رعایا مخالف آهنگ راست نواز آن قانون نغمه طراز شوند در اثره (محکمه عدالت) گرفتار چنگ مجازات قانونیه گردیده بمضرب تازیانه تأدیب جزا داران روزگارشان میرایند.

دولت باصولت سلطان ذی شان (وجدان) رانیز بسی توانین متین، و نظامات رصین موجود است که اگر انسان چشم پوشی نموده برخلاف آن حرکت ورزد در محکمه اعمال «نفس ناطقه» محکوم ندامت و پشیمانی میگردد. هر تکبیر قباح و جنایت، و منحرفین عفت و استقامت در خصوص افشاشدن قصور و قباحات خویش اگر هر قدر دقت و کوشش بعمل آرند دقت و کوشش شان فائده نمی بخشد! و گیرم که یکدرجه قباح و جنایت خود را از انظار مردم پنهان هم بتوانند و بخوبی بدانند که ازین عمل من هیچ کس خبردار هم نمیکرد باوجود آنهم باز هم مستریج تام نمیشوند: چونکه صاحب قباحات، و فاعل جنایت هیچگاه خوف افشای راز از...

خاطرش محو نمی گردد. شاهد جنایت جانی وجدانست و آن شاهد یک لحظه
و نیم لحه از وجدائی ندارد.

و الحاصل (وجدان) چنان مرآت باصفای رونمایست که معاصی و
قبایح مرتکبه مادران عکس انداخته باز ابدان مضطرب و مذهب یگردانده
دوق و مسرت مار از هر ناله میسازد و هر گونه تسلی و اطمینان را از ماتمبید
نموده به مجلس ندامت و خجالت محبوس مینماید.

لاجرم انسان را واجب آنست که اگر خواهد از عذاب وجدانی مطمئن و
آسوده گردد در جمیع اعمال و افعال خود در ابرقانون وجدان بعمل آرد. و
همه حرکات خود را بوجدان حواله نموده اگر وجدان از قبول آن امانمود
هرگز مرتکب آن نشود. و چون وجدان انسان را بجز فضایل و محاسن
چیزی دیگر نینماید البته عاملین او امر وجدان فی کل حال مطمئن و آسوده
میباشند.

﴿ انتہا ﴾



﴿ انجام زوعد ﴾

کسی را که آرزوی عرض، و اعتبار داد، مگر خیال و افکار باشد باید که در خصوص بجا آوردن (وعد) و (سخن) خود و اجر داشتن آن را بوجه احسن سعی بلیغ بعمل آورد.

انجام زوعد و وظیفه ایست که انسان را به کمالات انسانیه متحلی، و انقراض آن بایه ایست که انسان را از جهاتشان و شرف متحلی میگرداند. انسان کاملی انجام زوعد را در جزئیات و کلیات از وظایف کمالات انسانیه پیدا داشته در اجرای این وظیفه همیشه خود را مکلف میگرداند. اگر کسی در وعد و سخن خودیش خلاف آورد عرض و اعتبار که مریت و حیثیت انسانی بدانست و محافظه و وقایه آن بمنزله محافظه جانست زایل گردیده در نظر مردم حقیر و ذلیل میآید. و امنیت عالم از و صلب میشود.

اجرای این وظیفه، معتدلاً اگر چه بر عموم عالم انسانیت واجب و لازم است اما بر بزرگان عالیشان، و طالبان شهرت و شان الزم و اهم است. انسان اگر در جزئیات نقض و عدم نماید و خلف وعده را در او دست جزئییه بی اهمیت بنماید در فتنه رفته رفته خالف الوعدی او را عادت شده بعد از آن در او و رات کالی نیز اجر اکنته آن عادت ردی خواهد گردید.

مرد کامل و رجال عاقل با کسیکه عهد و وعده می‌بندد در اول امر باید که ملا حظۀ بلیغ و مطالعۀ عمیق در ممکن و غیر ممکن بودن آن امر بعمل آرد و بعد از آنکه غوررسی تامی در آن نمود و دانست که اینکار از قوه اوست و خسارت کای با و نمیرساند بعده و عده اجرای آنرا عهد می‌بندد زیرا اکثر نقض و عدی که از انسان صادر میشود از آنست که در اول امر بی آنکه سر و پای سخن را ملاحظه نماید وعده میدهد و بعد از آن از اجرای آن عاجز آمده بعنوان مخالف الوعدی موسوم میگردد . لاجرم چنانچه انسان در همه امورات تفکر و تأمل را پیشوا و رهنما باید بداند در امر وعد نیز از رهنمائی تفکر و تأمل کناره جویی نباید کرد . و از همه بهتر آنست که انسان اگر خواهد با کسی احسان و اعلم و اگر امری نماید بی آنکه آن شخص را به بلیۀ انتظار و عده گرفتار آرد در هر وقتی که دستش رسید و اداره خود را سنجیده احسان و اکرام خودش را به بذل سازد چنانچه شاعر میگوید :

قطعه

• وعده واجب بود وفا کردن ترك واجب کفی حرام بود
 • وعده نادادن و عطا کردن بهترین شیوه کرام بود
 و این یک نیز معلوم ارباب عقول است : که بنابر خواجه « الانتظار اشد

من النار « بلای انتظار ناگوار و موجب کدورات بیشمار است پس یکی از
 ممنوع خود را انسان بوعده منتظر ساختن و بعد از آن در ایه او اجرای آن
 تناقض ورزیدن لایق فضایل و کمالات انسانی نیست .

انتهای

فی دمشق الشام سنه ۱۳۰۶



— فقرات مفیده —

از سقراط حکیم سوال نمودند که ترا هیچکاه می مغمووم و گریان نمی بینم بلکه در همه حال خندان و شادان میباشی! او در جواب گفت: من هیچ چیزی تعلق خاطر ندارم که از فقدان آن، مغمووم و مألوم، و طالب هیچیک از متاع دنیا نیستم که از عدم حصول آن دوچار محن و هموم گردم.

فقره — در حلم

اخلاقیون (حلم) را بدینصورت تعریف کرده اند. حلم عبارت از آنستکه در وقت شدت غضب انسان را سکون، قرار، و ترك تهییج فساد و اشرار شود. محکمها و علما نیز در حق حلم چنین گفته اند:

حلم انسان را از آفات و بلايا حفظ و صیانت میکند.

جمال انسان از حلم نمایان، و کمال علم بحلم بودن از آنست تعریف و بیان است.

فقرة مفیده

شش چیز است که توقع بقادر انتظار ثبات ازان نیست؛ اول — سایه ابر که در لحظه رایل شود. دوم — محبت اهل غرض که به ادنا بهانه مضمحل گردد. سوم — عشوه زنان که بحجزوی سببی سکونت پذیرد. چهارم — سرمایه جمال که هر قدر کمال گیرد، آخر الامر زوال پذیرد. پنجم — ستایش دروغ که آنرا فروغی نیست. ششم — مال دنیا که آن صروس بیوفاست. پس هر دعاقل نباید که بدین چیزهای بی ثبات دل بندد.

﴿ فقره در تفریق اقوال ﴾

مردم در اقوال و افعال بر چهار قسم منقسم اند: اول زمره ایست که بگویند و نکنند . این شیمه منافقان و بخیلان است . دوم — فرقه ایست که نگویند اما عمل کنند ، این عادت جوایمردان ، و مقتضای کرم کارانست . سوم — کسانیست که هم گویند و هم اجرا نمایند ؛ این سیرت اوسط ناس است . چهارم — مردمیکانه بگویند و نه عمل بکنند ؛ این خصلت دون ممتان و خسیسانست .

— ﴿ انتها ﴾ —

— ﴿ از کلامات مبارکه حضرت علی کرم الله وجهه ﴾ —
حضرت (علی) کرم الله وجهه صدقا و اعدا را بدین مآل تعریف فرموده اند: صدقا و احبا — آنستکه با دوست خویش دوست ، و با دوست دوست نیز دوست ، و با دشمن دوست دشمن باشد . و اعدا آنستکه با خودش دشمن و با دوست او دشمن و با دشمن او دوست باشد .

﴿ انتها ﴾



— ﴿ در رسالهٔ قشیری فی باب الاستقامت ﴾ —

﴿ مندرجست ﴾

استقامت، ترا سه درجه است : اول — تقویم ، دوم — اقامت ، سوم — استقامت . تقویم ! تأدیب نفوس است . اقامت ! تهذیب قلوب است . استقامت ! تقریب و محافظهٔ اسرار است .

و باز درینخصوص « بوعلئی جرجانی » میفرماید : صاحب استقامت شو ، طالب کرامت باش ! اگر چه نفست در طلب کرامت متحرک است اما رب ذوالجلالات از تو استقامت می طلبد .

(شیخ شبلی) علیه الرحمه فرموده : که استقامت چنان باید که از حالا مشاهدهٔ قیامت را بدان کنی .

و خود حضرت (امام قشیری) رحمه الله الولی بیان نموده اند : که استقامت فی الاقران — ترک غیبت ؛ — استقامت فی الانفال نفی بدعت ؛ استقامت فی الاعمال غیرت و نفی حجت است . — ﴿ استقامت ﴾ —



﴿ هیئت اجتماعیه ﴾

• معیشت ، و زنده گانی که ما میان هم جنسان خویش یعنی نوع انسانی -
• میکنیم . و عمر پنجره زده که درین سپنجی سرای فانی بسر میآریم ! آیا
• هیچ شده باشد که یکبار بدیده باریک بین دقت ، و نظر دور اندیش عبرت
• بسوی کم و کیف این معیشت و زندگانی خود مان که بجه صورت ، و کدام
• کیفیت مارا حاصل میشود تفکر و ملاحظه کرده باشیم ؟

کمان میبرم که چنان ملاحظات ، و همچنین تفکرات هیچگاهى نظر
• دقت و دیده عبرت مارا جلب نکرده باشد ، و چگو نکنى تحصیل حوائج
• ضروریه که ابتدائ حیات و معیشت ما بران موقوفست هیچ دامنگیر افکار
• مانده باشد ! و گیرم که هده باشد باز هم همین قدر خواهد بود که : استحصال
• جمیع ماىحتاج ضروریه مانند خوراك و پوشاك ، و مسكن و غیره ذالك
• خود ما را بر همان تقدینة پولی که در جیب خود موجود داریم موقوف
• و منوط می بنداریم . بلى اگر چه این تقدینة زرسرخ ما موقوف علیة حوائج
• یج ضروریة ما تا یکدر چه شمرده میشود ولی چیزیکه ما را بر تحصیل این
• زرسرخ موفق میگرداند ، و نایل سعادت و حائز معیشت میدارد چیزى
• دیگرست که ما آن ولینعمت و بادئى سعادت خود ما را هیچ بمخاطر نمیآریم ،

و در حق نعمات مبذوله اوهیج تفکرو.لاحظه نمی کنیم ، و بلکه اورا تا بحال نمیشناسیم و اسمش را نیز نشنیده ایم !
آیا چیست آن ولینعمت عالمقدار ، و کیست آن معین ذی اقتدار که در هر روز و هر ساعت بلکه در هر دقیقه و هر لحظه از سایه حمایه و اعانه آن نایل سعادت میشویم ؟ و امنیت و راحت مییابیم ؟ نی نی !! بلکه معیشت و زندگی گانی میکنند ؟

این معین و ظهیر . و ولینعمت با تدبیر ما عبارات از حضرت « هیئت اجتماعیه » میباشد حالا آنکه ما این ولینعمت خود را هیچ نمیشناسیم ، و به تشکر نعمای بیکه در حق ما ارزانی داشته ابد آئیمیر دازیم !

ترکیب لفظ « هیئت اجتماعیه » به بحر دیکه بر زبان رانده شود حواس انسانی را احساسهای بسیار عالئی پیدا میشود . نی نی !! بلکه انسان را همین ترکیب اختطار انسانیت میکند .

چنانچه در میان ستارگان بر توفشان نورانی شبکه قبه لاجور در رنگ سهای بافضا را تزئین و ترصیع نموده اند بعضی از انها بدا ندرجه شمشعه پاش ، و بدیندرجه لمعه انداز دیده میشود که قوه بصره از نظاره آن اعتراف عجز و قصور مینماید همچنان در میان الفاظ نیز بعضی کلماتی بنظر میخورند که از لاحتظه محض آن حواس انساندر حرکت و هیجان عجیبی حاصل میشود .

مثلاً کله (ضیا) و (هوا) که بمجرد شنیدن اسم محض ایند و کله عالیه مستلزم الحیات عالمیان حواس هر صاحب ادغان به تشکر و امتنان ایندو عطیه جلیله رازق انسان و جان و ایندو نعمت عظیمه خالق کون و مکان مستوجب شکر و امتنان میگردد، چونکه برای تنفس و تمهید حیات ما و جمیع موجودات کوره ارض اگر ایندو جوهر کرانهها و ایندو ماده معتنار اخالق رحیم، هر زبان ما خالق نیمفر وودی زندگانی و نشست و برخاست ما و جمله کائنات کوره ارض ممکن نشدی، این است که ترکیب کله «هیئت اجتماعی» نیز یک ترکیبی ست که مزیت مذکور را اجامع و سزاوار است یعنی اگر این ماده جلیله عالیه نمیبود باز هم انسانها عنوان انسانیت را نمیگرفت، و از استحصال ما بحتاج ضروریه خویش عاجز میماند.

اینست که ما این نعمت عظمی و این عطیه کبرای، عبودیتی همتای خویش را هیچ بخاطر نمیآریم، و چنانچه به تشکر نعمت ضیا، و هوا و تکامل و ورزیده ایم از تخطر مزیت «هیئت اجتماعی» نیز تغافل مینماییم.

«هیئت اجتماعی» که ما آنرا و لینعمت خود میخوانیم، و معین و ظهیر خویشتن میدانیم عبارت از شخص واحدی نیست؛ بلکه هیئت اجتماعی بر مجموع، و تکرر زیادی از هیئت مجتمعه افراد انسانی اطلاق میشود که در داخل این هیئت مجتمعه هر یک فردی از افراد را کافه افراد هیئت اجتماعی

معاونت و مظاهرت • میناید یعنی هر يك فرد از ثمرهٔ سعی و غیرت افراد دیگر به استحصال حوائج ضروریه . و استكمال اسباب راحت و رفاهیت ، و تأمین حقوق و عدالت ، و تکمیل وسایط امنیت و سعادت خود همامو فوق و کامیاب میگردند . بناءً علیه این هیئت مجتمعه را بنام « هیئت اجتماعیة بنی بشر » میخوانند که زندگانی نوع انسانی بدون ازین عطیة ربانی صورت نمی بندد .

ما که این هیئت اجتماعی را اولینعت خود میخوانیم ، و خود را منت دار آن میشماریم . و جمیع حوائج ضروریة خود ما را بران منحصر میندازیم اگر یکبار بنظر حق بین ملاحظه کنیم از دل و جان تصدیق خواهیم کرد که بلی هم چنین است .

مثلاً اگر یک قدری تفکر نمایم که تنهار ای يك لقمه نانیکه بدان سد جوع نمایم ، و يك مسکنی که دران سکونت و رزیم ، و يك چند پارچه لباسیکه بدان از حر و بر د محفوظ مایم به معاونت و مظاهرت سعی و همت چند ملیون نفوس از اجزای هیئت اجتماعیة محتاج میشویم پس از ان قدر و قیمت هیئت اجتماعیة را خواهیم دانست .

حالا در اینجا مثلاً در خصوص يك انشای مسکن خود مان معاونت و مظاهرت هیئت اجتماعیة را ملاحظه کرده معاونات سائر را بران قیاس نمایم .

اولا از ابتدای اساس خانه خود سخن گوئیم : معلوم است که اول عملیا تیکه در انشای خانه . صروف داریم هانا کنندن زمین است برای نهادن ته دای . برای اینعملیات اولالا اقل محتاج بیل وکلنگ میشویم .

حالا میدانید که فقط برای حاصل نمودن همین دو آلت عادی بی اهمیت همت چند هزار کس از اجزای هیئت اجتماعیه . صروف میشود . ؛ ابتدا بر استخراج آهن بیل وکلنگ که از معادن میبرارند هزاران کس کشش و کوشش نموده اند تا آنکه آهن را از معدن بدر آورده اند . و چون آهنیکه از معادن میبراید چنان صاف و خالص نیست که قابلیت دکان آهنگر را داشته باشد لاجرم تصفیه کردن آن لازمست . عجبا صاف نمودن آهن و آب کردن آنها و از آن تخته ها و میله ها ساختن و بعد از آن آزار بدکان آهنگران نقل دان و از آن بیل وکلنگ را بوجود آوردن بهمت و زحمت چند هزار اهل صنعت و حرفت محتاج ست ؛ و بعد از آنکه بیل وکلنگ ما از دست آهنگر برآمد بران دسته چوبینی نیز لازم میآید که ساختن دسته آن نیز بر بسی عملیات محتاجست ؛ مثلا اول چوب را از جنگلها و بیشه ها بریدن ، و آزار بشهر نقل دادن ؛ و بدکان نجار و خرا در ساندن و از آن دسته بیل و کلنگ را بعمل آوردن بزور بازوی چند نفس محتاج میگردیم ؛ حالا فکر کنید که قبل از آنکه به انشای خانه خود پیر دازیم تنها برای کنندن

ته دای آن بجه قدر عملیات و معاونات بنی نوع خویش محتاج گردیدیم ؟
 فرض کنیم که حالا بیل و کلنگ را یافتیم و ته دارا کنندیم ؛ حالا در
 خصوص سنگها نیکه برای برداشتن دیوار لازم میآید یک فکری بکنیم :
 • معاون است که سنگها نیکه در انشای خانه های خود مان استعمال میکنند .
 روی کوچه ها و بازارها جمع نمیاریم بلکه در کوههای پر سنگی رفته و سنگ
 پاره های بسیار جسیمی را از هم پاره پاره کرده به آور دن آن مجبور
 میشویم . آیا مادن اجاریه را از هم شکافتن و آزار به آلات متنوعه
 حدیدیه پاره پاره کردن و یا آنکه بقوت باروت از هم ریختن آدن و آزار
 قابل استعمال ساختن تا بجه درجه زحمت و چه پایه صرف همت میخواهد ؟
 و بعد از آن گچ و سار و جیکه برای محکم داشتن سنگها استعمال کنیم نیز بر بسی
 عملیات بی پایانی . و قوفست که آن نیز از همت و معاونت بسیار آد مان
 • میسر میشود !

حالا نکه ما حالا هنوز در اول اساس کار مانده ایم پس اگر یک دفعه در جز
 ثیات سائر انشای مسکن خود در ایم در انحال در خصوص معاونت و
 مظاهر ت هیئت اجتماعیه حیران و سرگردان خواهیم ماند . مثلاً برای پو
 شانیدن . و دروازه و پنجره ساختن ، و زنجیر و میخ و شبکه و سائر اشیا
 لازمه را بوجود آور دن کسانیکه صاحب خانه را مددکاری کنند خارج

حساب ست : و این سنگ ، و چوب ، و آهن و تخته و غیره ذالک را که از مدنها و جنگاها و صحراها و بجزرها و بلاد و حمل و نقل نمائیم بوجود بسی آلات نقایه و حلیه مانند صرابه و جر اقال و دواب و واپور و شمعند و فرور اعیای منتظم و فابریقه های مکمل محتاج میگردیم که هر یک از آنها نیز بر بسی آلات و ادوات و اسباب و وسایط دیگر محتاجست که در خصوص یک انشای خارجی مسکن خویش اگر جزء بحزء ملاحظه نمائیم صحایف رساله ما از استیعاب آن عاجز خواهد آمده . حال آنکه برای حائمه مابسی اشیای داخلی مانند چوکی و میز ، و پرده ، و مفر و شاپ ، و آئینه و غیره ذالک نیز لازم و واجب است که در انحالمت و خدمت هیئت اجتماعیه بدرجه میرسد که عقل و فکر از اعداد آن قاصر میگردد !

حالا قطع نظر از این چیزهای بزرگ تنها یک چیز بسیار کوچک بی اهمیتیکه آنرا ابداً بنظر اعتبار نمیگیریم ، و از غایت ارزانی پولیکه بران میدهیم بحساب هم نمیآریم درینجا نمونه بر قارئین کرام عرضه میداریم . آیا دانستید که آنچیز ارزان بی اهمیت چه چیز است ؟ آیا میدانید آن چوب پاره های کوچک کوچکی را که بر سر آن یک اجزائی مالیده اند و وفقیکه آنرا بایک چیزی دیگر تماس نمائیم همان ساعت آتش میگردد و بواسطه آن شمعدان خود را روشن و از ظلمت تیره درونی نایل ضیای صفا افزونی می

کردیم، و از سایه آن به اشتعال دیگران خویش، وفق گشته طعام، طبوخ
 میخوریم، و صوبه و بخاری خود را آتش داده از دست برد برد محفوظ
 میگردیم؟ این خد، تکارذی، معرفت کارگذار جناب (قطبی کبریت) ضیا
 نثار است.

این کبریت که در ظاهر حال خیلی بی اهمیت و کم قیمت بنظر میآید آیات
 حظه کرده اید که بسی و همت چند صد هزار آدم بمحصول آمده است؟
 اجزای آن عبارت از گوگرد و فوسفور است، گوگرد را از اراضی که قریب
 جبال آتش فشان باشد میبرارند. استخراج و تصفیه آن بر استخدا صد
 ها هزار آدم موقوفست. فوسفور نیز از استخوان حاصل میشود. استخوان
 نهای حیوانات را جمع نمودن و آنرا سوختن و از آن فوسفور حاصل کردن
 وابسته ایادی هزارها انسانست. و الحاصل این هطی کوچک بی اهمیت
 که مدار کلشی خانه ماست از سعی و همت يك ملیون انسان بمحصول میآید.

خلاصه کلام آنکه برای تشکیل يك مسکن خود مان بمعاونت و ایوانها
 افراد هیئت اجتماعی و انضمام اختراعات و کشفیات فنی و صناعیه ایشان
 عاجز و محتاج میباشم. پس چون چنین است باید که در هر حال و هر لحظه
 خود را منت دار و شکر گذار حضرت هیئت اجتماعیه شمرده مانیز بترك
 کسالت و بطالت گفته در سعی و عمل کوشش نمایم تا از افراد هیئت اجتماعیه

حساب باشیم •

— حضرت سعدی —

ابرو باد و خورشید و فلک در کارند
تا توانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
تطبیق قطعه شیخ سعدی به هیئت اجتماعیه
مال و افکار و قوانین و نظامات جهان
نایاب نعمت و راحت گندم در عالم
همه افراد و خادما و بر من چه روا
که بخندمت نکنم صرف همه جان و تنم



سیاحت

وفائد آن

ما که در اینجا سخن از (سیاحت) ؛ وفوائد آن میرانیم محض ، بی بر تر غیب و تشویق همزبانان و هموطنان ماست بر وقوف احوال عالم ، و فواید آگاهی جزئیات و کلیات اطوار و عادات ام .

سیاحت ! آنچنان ، علم لیب ، و مدرس ادیبی ست که انسانرا از هر گونه ادب و کمال مستفید ، و به انواع تجارب و معلومات مستفیض میگرداند . و چنان مائده لذیذیست که اگر یکبار کام جان انسان بدان آشنا گردید دو باره صرف نظر نمودنرا از آن محال می پندارد . ولی هزاران افسوس که بسا مردم غیر از آنکه فوائد و محسنات لذیذه سیاحت را در مد نظر آورند ، و منافع بیشمار آنرا تفکر نمایند . سیاحت را ناپسندیده و چیز بیخوار زحمت اندوده می شمارند .

سیاحت را کسانی که بسیار ترویج و اهمیت میدهند همانا اقوام اروپا . میباشند . و این اعتنا و اعتبار یک در خصوص سیاحت مرعی داشته اند مبنی بر فوائد بسیار و منافع بیشمار است که از آن حاصل کرده و میکنند . مثلاً یک کشتنی که از متهای بلاد اروپا بحرکت می افتد ، و یایک سیاحیکه

هزم سیاحت میکند، در ظرف مدت محدودی می بینی که چهار اقطار دنیا را گردیده و مکمل یک سیاحت دور عالم اجرا میکند؛ و صورت مرئیات سیاحتش را سیاحتنامه بسیار منتظمی ترتیب داده از احوال بلاد، واهصار، و طرق و مسافه و محلاتیکه قدمش بر آن رسیده ملک و ملت خویش را مستفید میگرداند.

سیاحت فوائد و منافعیکه بدولت و حکومت و تجارت ویرساند خارج عدد و شمار است. مثلاً دولت انگلیز اینقدر ترقی بی اندازه، و ثروت بلا نهایت، و کثرت نفوسیکه هفت هشت مقابل نفوس ملتشی شانت ارگیا صاحب و مالک گردیده اند؟ و مانند هندستان قطعه جسیمه پر نفوس ذی ثروت را از چه بدست آورده اند؟ کسانی که بنکات دقیقه تاریخ، و سیاسیات با خبرند میدانند که بجز نتیجه سیاحت دیگر چیزی نیست!

چونکه در اول امر سیاحان زیر فان جان فشانی از انسامان بقصد کشف و معاینه آن خطه بی ساز و سامان برخاسته جمیع بلاد، و اقطار، و جبال و صحاری و انهار، و جنگل، و بیابان و طرق، و شوارع، و مقدار نفوس، و عادات، و اطوار، و غفلت، و بیخبری مردمان آن دیار را از قرار و واقعی بخود ها معلوم نموده و احوالات جزئی و کلیه جغرافیه آن سرزمین را با ترسیم خریطه های بسیار مکمل و منتظم آن ضبط و قید کرده دولت و ملت

خویش را بر احوال ثروت اراضی، و غفلت اهالیش کماحقه آگاهی داده اند تا آنکه از نتیجه آن سیاحت ها بضبط و استیلا ی آن بکمال سهولت و تمام سرعت و فوق گردیده اند .

در عصر های کشفیات جدید یعنی اعصار اخیر از قطعه اورو پامانند (فلمنک) ؛ و (پورتگال) ، و (اسپانیا) ، و (فرانس) ، و (سویدن) ناروی) بصد ها کشتیها ، و هزاران کشتافان بکافه ابعاد دنیا منتشر گردیده دنیا ی اول را بقدر دو مثل آن وسعت داده اند . و الحاصل منافع سیاسی ، و فوائد عمو مئی سیاحت نه آنقدر است که در بیان دراید . پس ما حالا قدری از لذایذ و حلاوات آن بیان میکنیم :

لذت و حلاوتیکه در سیاحت است از این نقطه نظر باید کرد : مثلا خود را در میان خانه که مسکن اتخاذ کرده ایم بیاییم درین خانه با وجودیکه بقرار دلخواه ما از هر جهت آراسته و پیراسته باشد آیامیتوانیم که بقدریکه گفته در آن نشسته و هیچ یار و نبرائیم ؟ در درون خانه ها ، و سالونها ی خویش اینهمه لوحه ها ، و نقشه های بلاد و امصار را که آویزان داشته ایم عجب جانان گمان میشود که محض از برای زیب و آرایش خانه ماست ؟ فی الواقع بلکه نظر اگر علی التوالی بردیدن یکچیزی منحصر ماند آخر الامر از آن تکدر و تنفر حاصل نموده میخواهد تا دیگر چیز جدیدی به بیند لاجرم به

آویختن چنین چیزها لروم دیده شده است . ولی باوجود آنهمه باز هم انسان نمیتواند که علی التوالی در درون يك خانه و صالونيكه اگر چه اسباب تزئینه و الواح معلقه آنهم بر كمال باشد نشسه حبس نفس نماید . بلكه لا اقل اگر يك سیاحتی بسیار طای و محصری اجر انماید همانا بانچه دایره خویش بر اید و بر بر كهای شاداب قشك . و اشجار و ازهار رنگارنگ نظری كر دانیده جستجوی فرحت و مسرت . میکند . و بعد از ان دایره بانچه را نیز بر خود ضیق یافته بر رفتن بیرون نیز محتاج میگردد . مثلاً از برای اخذ معلومات چكو انكمنی بلد تا بكو چه و بازار هم میراید ؛ و یا آنكه در خصوص جستجوی تسائی خاطر و یا احوال پرستی احباب و تعلقان تا بخانه همسایگان نیز رفته قدری تسلی میگردد .

حالا نكه دایره سیاحت را انسان هر قدر وسعت بدهد در توسیع ذهن و فكر انسانی نیز همانقدر وسعت حاصل شده چنانچه در اول امر مسكن خود دش را بر خود ضیق میدافت بالاخره شهر ی را كه در آن ساكن است مانند خانه خود محدود ، و خود را در آن محصور مییابد . در ان حال نسبت از خانه بر آمدنش تا بانچه به صورت دیدن و سیر كردن نوا حی شهر تحویل میگردد ، و درجه دیدن بازار و رفتن خانه احباب و اصحاب با صورت دیدن و كر دیدن شهر ها و قصبه های نزدیک شهر متناسب میگردد : و رفته رفته

نسبب باستعداد هر شخص ایند اثره سیاحت اتساع یافته از انرو علی الدوام بدیدن بسیاری از ممالک بعیده و اطلاع از احوال اقوام و ملل متعدده آرزو ها و هوسها در قلب انسانی پیدا میشود که حقیقتاً احوال ملل سائر و با احوال ما خیلی دگرگون افتاده .

مثلاً در حالتیکه در قطعه اوروپا بیشتر از یک زن گرفتن ممنوع و غیر جاریست در نزد ما چهار زن و هر قدر سریه و جاریه نیکدل ما بخواند لازم و جاری میباشد ؛ و اینحال ما چنانچه موجب استغراب آنها میگردد در نزد ما نیز عادت جاریه بعضی از ملل هند که چهار پنج نفر برادر یا یک زن ازدواج میکنند یا آنکه یک مرد چهار خواهر از بطنی میگیرند همانقدر شایان استغراب میشود . و چون در جبلت انسان استعداد امر تحریری و جستجوی مرکوز است لاجرم هر قدر توسیع در فکر و اطلاع انسانی حاصل آید احوال غرائب عالم و عجائب عادات ائم نیز زیاده گردیده جستجوی بدیدن و خبر گرفتن از آن دامن کش آرزو و هوس او میگردد .

بدیدن غرائب و استحصال معلومات کردن از آن تنها منحصر بر مسئله غرائب از دواج انسانها نیست بلکه غرائبی که عاید حیوانات ، و نباتات ، و معدن و خصوصیات سائر میباشد نیز بدینمنوالست . مثلاً باذنجان که در نزد ما از سبزووات بسیار عادی و خیلی مبدولی شمرده میشود در بعضی بلاد اوروپا از غایت ندرت در میان گلدها و گیاهان کنداله ها نگهداشته نهایت مقبول

و بغایت متعصبند دارند . و کدالك انجیر فرنگی نام نباتیکه درینظرهای
 ما اورا در میان گلدانیها و کنداله ها بغایت اعتناء میروریم در بعضی ممالک
 جنوبیه از غایت کثرت و وفرت در اطرافهای باغچه ها و حولیها مانند دیوار
 میگردانند . معدنیکه مایانش طلا میخوانیم در نزد ما بداند رجه عزیز و
 بدانیایه ذیقدر و قیمتیست که از برای محافظه آن صندوقهای آهنین و محفظه
 های فولادی خود دما را هنوز اهمیت نمی دهیم . حالآنکه در نزد بعضی اقوام
 ممالک جنوبیه از غایت کثرت و وفرت قدر آن جوهر عزیز ذیقدر از حبه
 های خسیسی که میان کودیش میخوانیم نیز بیفرد و بی اعتبارتر است ؛
 چونکه اقوام و حشیه آن سرزمین ها کو دیهار السباب زینت و کمال حسن و
 جمال پنداشته خیلی عزیزش میدانند . حیوان عظیم الجثه که فیلس
 میگوئیم درحالتی که در بلاد هندستان بجای دواب بسیار عادت می برای حمل
 و نقل اشیاء و سواری خواص و عوامش استعمال میکنند در بلاد شامات و
 عربستان احیاناً اگر يك چوچه آنرا بدست آورده بیارند مانند تیاروی
 بسیار غریب و عجیبی اجرت دخولیه و تفرجیه ازان میگیرند . حالآنکه
 سیاحت همچنین احوال غرائب اشتهالی را به انسان آشکار نماید آیاه و موجب
 استغراب و بلانیایه ، و باعث استاذان بی اندازه او نمیگردد ؟ پس چنانچه
 انسانیکه از نشستن دائمی درون خانه خودش بکنک آمده از برای تازه و

تفرج تابراغچه و بازار و خانه همسایه میراید آن بر آمدن و تنزه کردن از برای او هیچ زحمت و مشقتی فی بلکه ذوق و لذت عظیمی میباشد . همچنانست سیاحت دور عالم . لاجرم کسانی که سیاحت را زحمت آند و دمی پندارند حکم شان بر غلط و خطا رفته بلکه سیاحت دور عالم نیز خیلی لذت و حلاوت بزرگی در ضمن خویش مندرج دارد .

مشاهده غرائی که از سیاحت حاصل میشود بیکچند فقره دیگری نیز اگر اثبات و آیان نمایم خالی از مناسبت نخواهد بود :

مثلاً در موسم اول بهار که روزها رو با متداد و شبها رخ باقتصاری نهاد اگر انسان بسمتهای قطب شمالی بسیاحت و حرکت افتد رفته رفته این درازی روزها و کوتاهی شبها را بیکدرجه میباشد که بمجرد غروب آفتاب بعد از چند دقیقه باز پس طلوع میکند که از آن حال انسان بمشاهده اجتماع شب و روز در یک آن موفق گردیده از غایت حیرت و استغراب بخود و مدهوش میاند . حال آنکه اگر بکقدری از آن هم بیشتر برود در انحلال غروب شمش منیر هیچ ندیده از مشاهده شب سراسر محروم میاند و شمس منیر را مدت شش ماه علی التوالی بر روی سمادیده عالم را ششماه در میان یک نهار ضیاء داری مشاهده میکند . حال آنکه در ملک مادر از ترین روزها بقدر چارده ساعت امتداد میباشد . پس چون انسانیکه بعمر خویش در ازائی روز

هار از چارده ساعت زياده تر نديده باشد ويکبار از نتيجه سياحت بديدن
روزشش ماهه نائل گردد آيا کم چيز است ؟

وبالعکس اگر در موسم خريف که شب هاروبه امتداد و روز هاروبه
اقتصاد ميگذارد باز هم انسان بسوی شمال سیر و سياحت اجرا دارد رفته
رفته تا طوليل شهر ابد رجه ميآيد که آفتاب جهانباب بمجر دطلوع کردن
باز پس غروب ميکند و اگر قدری از انهم بيشتر رود طلوع آفتاب را
مدت شش ماه ابد آندیده از ديدار شمس خاوری بقدر ششماه سراسر
محروم ميماند و چهار ابقدر ششماه در يکشب ظامت نمونی دیده از روز
صفا افزون هيچ اثری نمی بيند پس چون انسان بديدن شب شش ماهه
که مصادف شود چسان بخود و سرگردان نمايد [اسباب چنين امتداد
و اقتصاد را بالی و نهار سمت های قطب شمالی را واقفان رموزات رياضي
بخونی ميدانند که تفصيل آن در اینجا خارج از صدد بحث ماست]

و همچنين اگر انسان در موسم زمستان از استانبول بسوی جنوب
بسیر و سياحت افتد رفته رفته در نصف کره جنوبي بیک صيف بسيار
لطيف تصادف ميکند . وبالعکس اگر سياحت مذکور را در موسم صيف
اجرا نمايد رفته رفته در محل مذکور زمستان بسيار اعلائي پيدا ميکند .
[تفصيلات اين نیز متعلق فن رياضي است] والحاصل جمله اين مشاهدات

فرائب انسا را از نتایج سیاحت حاصل میشود .

مسئله بحث ما در اینجا چونکه عبارت است از آنکه سیاحت زحمت و مشقت
نی بلکه ذوق و لذت کونا کون ، و فوائد و منافع از حد افزون مندرج
دارد لاجرم در اینجا این يك را نیز علاوه میکنیم که سیاحت در از منته فدیته
تیکه و سایط مختار بره و وسایل مراسله اسروزی مفقود بود نیز از مشغور
لیت بسیار عظیمی شمرده میشود . درین ایام که مانند واپور ها و شمند و فرها
آلات نقلیه و زوریه که آن يك بملا بت باهیت خویش بحر های پر از
شور طوفان اثر بی آرام را مانند نهر بافع خالی از ضرری رام کرده ؛ و
آندیکر بر ابعاد عطیه صحاری و خشکه ها با و از ذی اهترار خویش هزا
ران طعنه ها نموده ، و جوداءت هرگاه انسان بسیر و سیاحت افندیك
قطعه بسیار عظیم دنیا را مانند گشت و گذار داخلئك شهری حساب
میکند . و اگر چه سیر و سیاحتیکه در چوله ها و بیابانها اجر اشود بی زحمت
و صعوبتی هم نخواهد بود لکن آن سیاحت های ز فکران عجیبه و مبالغات
ضریبه عرائسا را حاصل میکند و آن نیز در نزد اصحاب ذوق و عرفان يك
ذوق عظیم و لذت گیری شمرده میشود .

سخن را که تابیدن وادیها گردانیدیم چنان گمان نسود که ما جمیع فائزین
گرام و هموطنان ذی احترام را میخوانیم که سیاح بشوند ؛ چونکه چنین

ذهاب باطل خیلی فکر غریبی است . زیرا کافه افراد یک ملت را سیاحت
 ساختن خارج امکان نمی بلکه از تصور نیز خارج است ! بی اگر میدانستیم
 که این سخنان ما ، مؤثر و کارگرمی افتاد و کسی را شوق و ذوق سیاحت و
 خبر گرفتن احوال عالم داهن کش آرزو و هوس میگردید ترغیب و تشه دینی
 هم میدادیم بلکه خود دانی از اینساز آتیهیت و پایداری میگردیم !!! لیکن
 مقتصد مادر حق سیاحت و هوا بد آن عمارت از اعطای افکار نیست تا آنکه
 قارئین گرام از بعضی سیاحتنامه هایی که در تبخانات دبستان معارف مابدان
 تزئین صحیف می کنند دل تنگ نگردیده بدانند که صریح و حیثیت سیاحت
 خیلی مهتسا و گران بهاست .

جریده فریده (اختر) که در استانبول بلغت فارسی طبع و نشر میگرد
 در هر صحیفه آخری خویش سیاحتنامه و وسیو (استانبولی) را که دو
 ساله سه سال قبل ازین بنابر تخیلی (امین پاشا) نامی از منتسبان دولت
 المانیه لغز فهای افریقایی جمعی اجرا داشته بود در هر هفته از برای
 استنباده مشترکین ابونده جریده خویش در حو نقل میدود . درین دوسه
 هفته در یکی از نسخه های جریده مذکور دیده شد که بعضی از مشترکین
 شرقیه و می الیه اخذ بیچاره را در تحت طعن و توبیخ آورده میگوید :
 « ازین سیاحت مرد فرنگی ما را چه حاصل و چه منفعتی ست که شما دوسه

صفحه را بدان معطل و بیکار میگذارد . »

حالا بر افکار بدبختانه چنین اشخاص انسان چسان نخندد که اختر بیچاره با وجودیکه در راه جمع نمودن و بدست آوردن سیاحتنامه مذکور بسی رنجها بر خود همواره داشته و فوائد آنرا بی آنکه ایشان رنجها و زحمات و هلاک آنها بیابانها و صحراهای مهیب بخوف را که انسانهایش جمله کی آدم خوار ، و جنگلهایش پر از خا و مارست بر خود برداشته از احوال کم و کیف آنسوزمین های بیجهل با خبر گردند اخذ بیچاره مفت و رایگان بر ایشان اینار و اکرام نماید در عوض تحسین و آفرین تعریف و تفرین و بشنود . پس اگر بعضی سیاحت نامه ها تیکه مانیز بدان ترغیب صحایف نمائیم مستوجب طعن و توبیخ ما کرد دهزار افسوس بر صرف زحمت ، و ضیاع عشقی که در ترجمه و کارش آن بر خود هموار نمائیم !

در حالیکه خود مایان بسیر و سیاحت دور عالم و دیدن عجائب و غرائب آن موفق و کامیاب نمیتوانیم شد آیا بخواندن آثار کسانی که بدان امر مهم جایل القدر موفق گردیده اند تزلزل نموده بدوق و لذتیکه آنها از آن برگرفته اند اشتراک و رزیم چه نقصی و ضرری بر ما وارد خواهد آمد ؟



﴿ مباحثہ ﴾

﴿ * فخر الدین رازی بامسیحی ﴾ *

﴿ از تفسیر کبیر امام رازی • ولا ناراعب در سفینۂ خود درج نموده ﴾

فخر علمای عالم اسلامی حضرت (امام رازی) در تفسیر کبیر بیان فرمایند :
 هنگامیکہ در خوارزم بودم روزی یکی از احباب آمدہ گفت : کہ درین روز
 ہایی از کشیشان مسیحیون در شہر ما وارد شدہ است کہ ادعای مباحثہ و
 مناقشہ دارد و چنین معلوم میشود کہ از ارباب تحقیق و تعمق باشد •
 من نیز بر پا خاستہ در نزدش بر قدم و بعد از لحظہ بگفتگو ابتدا نمودیم •
 مسیحی من بوز ابتدا بسوال نمودہ گفت : « بر نبوت » حضرت محمد
 صلی اللہ علیہ وسلم چہ دلیل دارید » من نیز سوال اورا بچنین جواب متبادلہ
 نمودہ گفتم :

چنانچہ از « ہوسی » و [عیسی] و سائر انبیای کرام علیہم السلام بطہور
 بعضی معجزات ، و خوارقات فوق الحد بشری ، منقول و مرویست از
 حضرت « محمد مصطفی » صلی اللہ علیہ وسلم نیز بعضی معجزات و خوار

قات نقل میشود . و این منقولات بدرجه تواتر رسیده است که در اثبات مدعا حکم تواتر در نزد عقلا بنایت مقبول است . و اگر بگوئید که از دید شخصی که معجزه ظاهر شود این معجزه دلالت بر صدق نبوتش نمیکند . پس چنانچه نبوت حضرت (محمد) صلی الله علیه و السلام به اطهار معجزه ثابت نشود بطلان نبوت پیغمبران دیگر نیز لازم میآید . و اگر بحکم تواتر اعتراف ورزیده معجزه نبی را بر صدق دعوی نبوتش تصدیق کنید در آنحال از حضرت « محمد مصطفی » صلی الله علیه و سلم معجزاتی که ظهور نمود و آن معجزات هم بمبنی بر تواترست لا جرم ایمان آوردن ما بر و لازم و ضروریست چونکه دیگر صورت نمی بیند زیرا هنگامیکه دلیل نبوت یافت نبوت یافتن مدلول از لوازم است .

مسیحی گفت : « من در حق عیسی نمیگویم که پیغمبر است بلکه میگویم الله است »

« لا اله الا الله وحده لا شریک له »

در آشنای ترجمه این مقوله همین توحید شریب را مؤلف عاجز در جامع آورده

« بحضور مرقد حضرت یحیی علیه السلام نوشته ام . »

من نیز بجواب آن چنین مقابله نموده گفتم : « کسیکه از نبوت بحث میکند اولاً باید مرتبه الوهیت و کم کیف آنرا بخوبی بداند چونکه اگر

حق الوهیت را بخوبی نداند اثبات نبوت نمیشود . درین باب سخن توهم خروج از بحث ، و هم باطل محض است . چونکه اولاً دلیل بر نبوت می خواهی و بعده بر بحث الوهیت مراجعت مینمائی . حالا مینماید که ذات پاك حضرت الله را بشناسی که حضرت الله وجودیست واجب الوجود که جسم متعین و عرض نبودنش واجب و لابد است . حال آنکه حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام عبارت از یک شخص جسمانی متعینی بود که معرض باعراض مختلفه گردیده است .

« مثلاً اول در حالتیکه در عدم محض بوده سر از نو بوجود آمده ، و بنا بر قول و اعتقاد شما مقتول گردیده ، در اول امر طفل بوده و بعده از حالت طفلی بچوانی رسیده ، و پس ازان بسن رشد و کمال رسیده است . و دیگر آنکه عیسی مانند سایر افراد بنی بشر میخورد ، و می نوشید ، و سخن میگفت ، و می نشست ، و بر میخواست ، خواب میکرد و بیدار میشد .

« حالا آنکه بداهته ثابت است که چیز محدث قدیم ؛ و چیز ممکن واجب ، و چیز متغیر دائم نمیشود . و چیز یک قدیم ، و واجب ، و دائم بناسد خدا نمی آید .

« و چنانچه در تحت اعتراف شماست که حضرت عیسی با آنکه بفرار و اختفای سعی نمود اما از طرف یهودان گرفتار آمده صلب گردیده ، و دران

اثنا تاثرات ، واضطرابات شدیدۀ اظهار نموده بود . پس نمیدانم شخصی که شباهه اعتقادتان اورا الله میپندارید و یا جزء الله را در وی محلول میدانید آیا چسان از مهاجمات دشمنان نفس خودش را و قایه و محافظه نتوانسته و آن مهاجمات را بالکلیه محو و نابود نساخته ؛ و چرا در انشای ابتلا اظهار تألم نموده ؛ و علی الخصوص چسان از دست یهودان گریخته و به اختفاسی نموده ؛ پس مرا بر عقل و اذهان چنین اشخاصیکه به صحت چنین اقوال نا پسندیده که بطلان آن بدیهی و آشکار است قائل و مقرر گردیده اند و آنرا اهمیتی داده بدائره بحث میدر انید خیلی تعجب میآید .

« — و این را نیز گفتم که شمار اسه سخن است :

اولا میگویند « که شخص جسمانی عیسی الله است » این سخن باطل محض است چونکه الله عالم اگر عبارت از همان جسم میبود بنابر اعتقاد شما وقتیکه قتل گردید گویا که الله عالم محو و نابود گردید . پس بعد از آن عالم چسان بی الله پیشرفت و انتظام مییافت و لو که یکدقیقه باشد . طایفه یهود که ذلیل ترین خلقند بغلبۀ کامله چسان میتوانند که الله عالم را بقتل آرد و الله نتواند که نفس خود را از ایشان خلاصی دهد . حالا بر چنین آسمی که بدینگونه عجز و ابتذال مبتلا باشد انسان چگونه معتقد و بند گردد !

« — دوم سخن شما آنستکه میگویند « عیسی بالنفس الله نیست و لکن

الله بالکلیه در و حلول نموده است « بطلان این سخن تان نیز بد اهتہ آشکار است . زیرا الهی کہ جسم و عرض بودنش را عقل و فکر قطعاً قبول نمیکنند حلول آن در اجسام از ممتعات و غیر ممکن است .

« چرنکہ اگر الله جسم تقدیر شود جسم لابد مرکب بودنش لازم است و مرکب محتاج اجزا باشد و چیزی کہ محتاج بغیر باشد خدائی را نشاید . و از حلول آن در جسم دیگر مختلط شدن اجزای شان با هم دیگر لازم میآید کہ از این حالت تفرق اجزای الهی ایجاب میکند . پس چنین چیزی کہ قابل تفریق و تفرقه باشد آہستہ بکدام عقل اثبات مییابد الله عالم باغیر خود یکی نشود ، و در غیر خود در نیاید چه یکی شدن دو چیز یعنی احدیت باثنینیت محالست یک یک است و دو دو و حلول در غیر از خواص اجسام است مانند آب در گل ، و شرر در سنگ و نور در فانوس . و اگر الله عرض تقدیر شود عرض محتاج محل باشد ؛ و چیزی کہ محتاج بغیر بود الوہیت را نشاید !

« — سوم سخن شما نیز آنست کہ میگوئید : « الله در عیسی بالجزئیہ حلول نموده است . » و هن و بطلان این سخن بر هر ذی شعوری بہرین است . زیرا اگر آن جزوی کہ از الله منفک و در عیسی درآمده است در آہستہ معتبر باشد یعنی محققاً الله باشد ؛ در وقت انفصال آن بذات الله نقصان مارض شدن اقتضای کند . و حالآنکہ ذات پاک حضرت واجب

الوجود از نقصان بهر است؛ و اگر آن جزء در الوهیت معتبر نباشد پس آنجزء از اجزای اله نبودنش لازم میآید.

«و این نیز بتواتر ثابت است که حضرت عیسی علیه السلام بعبادت رب عبود خویش بنهایت درجه راغب و هیال بود پس اگر عیسی اله میبود این طاعت و عبادت او مستحیل میشدی زیرا که اله مرتفع خود را طاعت و عبادت نمیکند.

بعد از این دلایل و براینکه ایضاً نمودم از مسیحی مذکور سوال کردم: که ترا کدام چیز قائل بر الوهیت عیسی نموده؛ و از چه دانسته که اله با جزء اله در عیسی حلول نموده؟

مسیحی جواب داده گفت: «در حضرت عیسی بعضی غرایبی مانند احیاء اموات، و ابراءا که و ابرس که چنین اشیاء محض بقدرت الوهیت بحصول میآید و وجود بود.»

پس من نیز چنین مقابله نموده گفتم: «آیا این سخن را تسلیم و تصدیق میکنید که از عدم دلیل عدم مدلول لازم و واجب نیست؛ اگر تصدیق نکنید در انحال بمجر دیکه بگوئید عالم در ازل نبوده و وجود مانع را نیز در ازل منفی میگردانید. و اگر لازم نیامدن عدم مدلول را از عدم دلیل تسلیم و تصدیق نمائید باید که این سخنان مرا بگوش هوش بشنوید:

« مادام که حلول اله را در عیسی تجویز می‌دهید پس حلول اله را بمن و سایر حیوانات حتی نباتات و جهادات از چه سبب لازم نمیدانید؟
 . سببی گفت: — « درینجا فرق ظاهر و هوید است چونکه حلول اله در عیسی، ظاهر عائب و غرائب بودن عیسی ست چنانچه قبل ازین گفتم آنچنان معجزات از من و تو و سایر اشیا ظهور نمیکند تا حکم بر حلول اله بکنیم لاجرم ازین معلوم است که حلول اله در عیسی، وجود و درمیان مفقود است . »

پس من گفتم: « که ازینسخن تو چنان معلوم میشود که معنی واجب نیامدن عدم مدلول را از عدم دلیل هیچ ندانسته .
 « اگر ظهور خوارقیکه در عیسی، وجود بود دلیل بر حلول اله درو باشد . در مابین عدم ظهور آن دلائل بجهت سبب اله حلول نکند؟ حلول اله اگر در حالتیکه محقق باشد؛ ظهور نکردن دلیل چرا جائز نباشد؟ پس از هر جسمیکه خوارق ظهور کند حضرت اله از برای حلول کردن در آن يك مجبوری ندارد .

« پس ازینسخن ثابت گردید که از عدم دلیل عدم مدلول لازم نمیآید لاجرم بین دیگر د که عدم ظهور خوارق در من و تو دلیل بر ممانعت حلول اله نتواند گردید . در انحال از برای حلول اله در حیوانات خسیسه

چون سنگ و کربه و فاره نیز هیچ مانعی نمی‌باند . پس چنین مذهب و دینیکه مدار و موجب حلول حضرت ذات مقدس حضرت باری تعالی در چنین اشیای خسیسه گردد آیا از آن مذهب لایعنی تر و هزian تر مذهبى در دنیا هست ؟

« و آنکه میگویند احیای اموات نمودن عیسی بجز حلول الله در و دیگر چیزی نیست ، آیا معجزه خارق العاده و وسى را نمى بینید که عصا را به اژدر تحویل داد که این از عقل بعید تر است نسبت به احیای اموات کردن ! زیرا در احیای اموات تغییر نوعى نیست اما در تحویل عصا به اژدر تغییر نوع نسبت است به نوع حیوانى ! مادام که خارقۀ فوق الحد بشرى يعنى تحویل عصا را به اژدر نمودن الوهیت و یانرئیت ، و یا حلول الله را در حضرت و وسى ایجاب نکنند ، و معجزه احیاء اموات بر الوهیت و یا حلول ، و یانرئیت حضرت عیسی بجه سبب لازم و لابد باشد ؟

من چون سخن را بدیندرجه رسانیدم راه سخن بره باحث من مسدود گردیده بسکوت عاجزانه مقابله نمود .

﴿ استهسا ﴾

— ﴿ در شام شریف از سفینه راغب ترجمه شده ﴾ —

— ۵۹۹۴۴۴ —
 * مقاله * *

— * فیلسوف مشهور پلوتارق در * —

استکراه از خوردن گوشت حیوانات

— * وردان از قلم ادیب لیب غیور * —

ضیاباشای مشهور

(پلوتارق) که از فیلسوفان مشهور و ماهر قطعهٔ اور و پاست دریکی از رسائل حکمیة خویش در خصوص خوردن گوشت حیوانات چنین میگوید: تواز من میرسی که (فیساغور) چرا از گوشت خوری اجتناب نموده است ؟ لکن من نیز با المقابله از تو سوال میکنم : که ترا کدام جسارت ، و مروت برین واداشته که گوشت ذیروح و ذیحسی را که قبل از یک ساعتی که تو او را بقتل میآوردی در چمنزارها میچرید ، و از آن آب میخورد ، و بر سر سبزه های نرم میخوابید ، و از بی مادران خویش میدوید ، صدای کشید ، و میگردید و میآرامید ، و مانند تو تنفس میورزید بدین خویشتن نزدیک نمائی ؟ و استخوانهایش را بدندانست شکسته اعضایش را در مدهات محو گردانی !

چسان دستی بود که بر حلقوم مخلوق حساسی خنجر بیدار اند؟
چسان چشمی بود که مانند خود یک متنفسی را بر زمین انداخته قتل و
اعدام آن بیچاره را در نظرش تجسم دهد؟

چسان جگری بود که خون حیوان بی یار و مددگار بریزد، و اعضا
یش را بقلب ظلم و ستم بپاویزد، بند از بندش را بساطور جور و جفا از
هم جدا گرداند و او آنهمه را دیده تحمل ورزد؟ چسان دلی باشد که دست
و پا زدن جانکندن حیوان ذی روحی را دیده و آب نشود؟ چسان نظری
باید که بدیدن منظره مدھش لرزش گوشت بارچه بارچه مذبح بیچاره صبر
و طاقت نماید؟

ای انسانهای ظالم! شمار اینخو ز میختن حیوانات ذی روح کدام چیز اجبار
مینماید؟ یکدفعه به اطراف خود نظر انداخته ببینید که طبیعت چقدر نعم
کوناگون بی پایان، و ارزاق از حد افزون فراوان برای شمار میخته و
پاشیده است.

ارض را نمیگیرید که شمار اینقدر اثمار و حبوبات، و سبزوآت میدهد!
شکمهای شمارا بر گونه فواکه و خوردنی املا مینماید! حیوانات بیچاره
که شمارا از برای لذت شکمهای خود پارچه پارچه میکنند آیا نمی بینید که
از برای خوراک و پوشاک شما شیرها و مرغها و پنیهای خود شمارا بجمعه

پشمهای خود خدمت واهد امیکند؛ ازین بیچارگان چه بد دیده اید که شکم پروری شمارا بر قتل و اعدام ایشان مرتکب میگرددند! حالا نکه برزق و مال سیر و معورید، و بخوردن گوشت این خادمان نفس و جان خویش هیچ حاجت ندارد!

مرا به پیش دل‌های سنگین، و جگرهای آهنین شما تعجب میآید بر سفره های خویش شیر و ماست و سائر محلیاتیکه حیوان بیچاره آنرا بخون جگر در پستان خویش اندوخته است و بعد از آن عرشه راهبه و اهد انموده است بالحم و استخوان آن بیچاره یکجا میگذارد، و علی الخصوص که اثمار و حبوبات را نیز بر آن سفره گذاشته اید؟ سباع و حشیه که برگوشت خوردن حیوانات مألوفند محض بنابر محبوریت جوع و تبعیت کرسنگی برکشتن و یاره یاره کردن حیوانات دیگر اقدام میورزند. لکن شما از سباع بصدد رچه و حشیه تر و خونخوار ترید زیرا شما محض به تبعیت تلذذات ظالمانه خود تان به اخراج ارواح ارتکاب میورزید.

شما حیوانات گوشت خوار درنده را نمیخورید؛ اشتهای شما بر حیوانات و نسله که از شما تو حش نکند، و بشما بغیر از منفعت هیچ ضرری نرساند صلف و باز میگردد.

ای قاتل طبیعت فاشناس! اگر اصرار میکنی برینکه طبیعت ترا گوشت

خوار ساخته و این حیواناتیکه مانند تو صاحب گوشت و استخوان، و مانند او
لا تو مالک حس و جان اند محض از برای خوردن تو حاضر و آماده گردا
نیده تو نیز مانند سیاح سائره که مفسور اند بر گوشت خوردن، حیوانا را
بجنگال پاره پاره کرده بخور، و بدون کار و دوساطور بناخها و پنجه هایت مانند
خرسان و کرکان بقتل آر، و بدندان گوشتپاش را از هم پاره پاره کرده بدون
پختن در حالتیکه هنوز زنده و خونس گرم باشد بشکمت فرو بر!

آیا از اینصورت خوردن گوشت حیوان چرا مو هایت بر میخیزد؟ آیا
چرا بر گوشت زنده شیکه بزیر دندان هایت در پرش آید جسارت میورزی؟
ای انسان ذی مرحمت! لحم میتة یعنی گوشت مرده ترا مکروه میآید از
خوردن آن نفرت میکنی، گوشت خامتر انا پستند آمده از ان اجتناب
میورزی تا به آتش رنگ آنرا تبدیل ندهی و بروغن و بهارات طعمش را
تبدیل نکنی بر اکلش جسارت میورزی! حالا نکه اگر آکل اللحم یعنی
گوشت خوار طبیعی، میبودی بدینگونه نمیکردی. پس معلوم گردید که محض
از برای لذت و خواهش نفس و شکم پروری خویش بر پیروی وح کردن دی
ار و ابع جسارت میورزی! انصاف! انصاف!

—*— ﴿ ردیه ضیاپاشا ﴾ *—

اگر چه وقتی که اینقاله فیلسوفانه پلوتارق خوانده میشود در وهله اولاً
بره های شیر مست، مقبولیکه سر خود در چنزار ها و حنجر اها میگردند و
میچرند فردای آن بسر قلابهای قصایبان چون آویزان دیده شود مطالعه
مقاله مذکور در زیر نظر انسانی آمده انسانرا سر اسرا از گوشت خوردن
متنفرو بیزار میکند و لی چون باطراف مسئله تدقیق و تحقیق بعمل
آریم ظاهر میگردد که اینهمه قبل و قال بجز سفسطه فیلسوفانه، و جریزه
حکیمانیه دیگر هیچ چیز نیست. چو آنکه خواه فیثاغور و خواه قبل از و
زردشتیانیکه از اکل لحوم اجتناب مینمودند. اجتناب ایشان مبنی برین
سخنهای پلوتارق که گوشت خوردن مر انسانرا غیر طبیعی باشد نیست بلکه
در مذهب آنان از یک جسدی ازاله روح کردن هیچ جائز و مناسب نیست؛
زیر اینفرقه روح هر جسد را جوهر منفرد غیر منتقل و بذاته قائم زعم و
خیال میکنند و برین اعتقاد دارند که اگر روح از یک جسدی مفارقت کند
ناچار بحلول دیگر قالبیکه موافق به استعدادش باشد مجبور است. بطلانیکه
درین قول ظاهر است محتاج بیان نیست و رد این اقوال باطهر اینز علمای
اعلام بقرار واقعی اجرا داشته اند که در اینجا از صد بحث ما خارج است. پس

ما ازینجهت . مسئله صرف نظر کرده بعضی . مطالعاتیکه در خصوص گوشت خوردن که مرا انسان را طبیعی و یا خلاف طبیعت است بمخاطر قاصر میرسد در رد و . مقابله . مقاله پلوتارک ایراد و بیان . میکنیم . و مطالعات عاجزانما نیز سراسر مبنی بر عقولاست چونکه طایفه منبور . نقولات را تابع نیستند . ترویج کنندگان مذهب فیثاغور . مدعی آنند که حیوان را کشتن و گوشت آنرا خوردن . مغائر طبیعت انسانست ، و خلاصه برها نشان برینمدعا آنکه : رقت ، و شفقت ، و مرحمت ، و رعایت حقوق ، و شکران نعمت که از صفات مخصوصه انسانست بدین عمل که غیر طبیعی اوست باطل میگردد . و بسببیکه مایان مانند سباع و حشیه حیوانان را به پنجه و چنگال خویش نمیدریم و بعد از آنکه بدست قصاب و آشپز بیفتد و میتة از مذبح تفریق یابد میخوریم لاجرم میگویند که انسان از زمره حیوانات گوشتخوار نیست و گوشت خوردن فعل طبیعی او اصلا و قطعا نباید بود . پس معلوم میشود که این گروه حکما «طبیعت» را غیر از ما وضع له وی آن به کیف و مشرب خود شان معنی داده ازان سبب اعتراض مینمایند .

ازهمه اول ازایشان سوال میشود : که آیا اتصاف انسان بصفات ردیه که شما میگوئید منحصر به اعدام و استهلاک همان ذوی الارواح است که صاحب هشی و حرکت باشند ! یا آنکه بر اعدام و اهلاک کافه ذوی الارواح ؟

آیا کمان میبرد که ماعد از همین اجسام متحرکه که صاحب دست و پا،
و مالک صوت و صدا اند دیگر اجسام ذی روح و وجود نیست؟

نظر به تحقیقات و تعمیقات فنیة اخیره که متقننان صاحب اذعان اعصار
اخیره به آلات و کشفیات بدیعه خودشان اجرا داشته اند نباتات و بسی
اجسام صلبه نیکه ما آنرا جهادی یانیم هر يك بنا بر استعداد خودشان صا
حب روح و قابل محات بود نشان در زردفن مثبت گردیده است.

پس حیواناتی را که به چمنزارها میچرند، و فریاد و فغان شان شنیده
میشود اکل و بلع آنرا ماثر طبیعت و شکر نعمت و رعایت حقوق شمرده
برضد اعتراض میبرائید آیا از خوردن و تلف کردن گندم و جواری و
ماش و حیوانات سائره که هر يك از ایشان مانند بره و گوسفند و حیوانات
سائره بدون آنکه فریادی زنند و فغانی برکشند حیات ناهیه مخصوصی
دارند چر اجتناب نمینمائید؟ حالا نکه بدون از آنکه خودتان از هلاک سا
خفتن و محو کردن آن بیچاره های ذی ارواح سساکته دست بردارید ما را
نیز به هلاک ساختن و عدم نمودن آنها تشویق میکند!

آیا گندمهای مابه الحیات ما را که در کشتزارها و بوستانها مانند طاووسهای
دست افشار در بلعه پاشیست. ملاحظه نمیکنید که مانند ما و شما و گوسفندان
و حیوانات سائره اولاً عبارت از يك نطفه بوده و بعد از آن تولید یافته اند،

و پس از آن از سن طفولیت بسن رشد و کمال رسیده اند، و پس از آن بخوشه های چون صدف های پراز گوهر حایله گردیده اند، و بعد هادانه های چون در شهوار را تولید نموده اند چر اشایان مرحمت و سزاوار رقت نباشند؟ انمار کونا کونیکه والد های یعنی در خنان هزار زجت و خون جگر در ضرف یکسال بسر رسانیده اند بی آنکه بر شاخ و برگ آنها مرحمت و شفقتی روادارید، و شکر نعمت و حقوق را رعایتی نمائید چر انخالک وزیر پاهایستان ریخته اکل و بلع نمائید! و در انحال چر انصاف و مروت، و حقوق و طبیعت را بخاطر غنی آرید؟

اما شما اگر نباتات را از ذوی الارواح بشمارید و بگوئید که در ترتیب طبایع اجسام اختلاف هست، و در تعلق روح به اجسام متنوعه مراتب و درجات نیست. آیا این تصور شما با دئی تحدید قدرت از ینکه نمیکردد؟ قوه نایبه که در نباتات موجود است غیر از نوع روح و حیات دگر چیزی هست؟

بصور خانی حیوانات چون نظر شود: تناسل و تولد ایشان با واسطه تخمی، و با بطریق ازدواج در میان یک جسمی از بعضی عناصر مرکبه ترکیب کرده در انجا پرورش و تربیه مییابند و بعد از آن از سوراخی و یا بیضه خروج یافته بواسطه شیر و یا سبزه و یا گوشت بالتدریج کسب صورت و جسامت میکنند. پس حالا بر چنین جسمی که اطلاق حیوان و ذیروح

نموده شود بر نباتات که آن نیز از يك تخمى و ياك قسم ازدواجى بعمل مى آيد و با بعضى عناصر مركبه مخصوصه در رحم عنصر خاك قرار مى گيرند و بعد از آن با بعضى آلات و مواد ناميه مانند خاك و آب ، و هوا و انبار تعيش و تربيه يافته ظهور و بروز مى نمايند ؛ و چنانچه در حيوانات تقليب اطوار ، و تبديل احوال موجود است در ايشان نيز حالات طفوليت و شباب و شيخوخيت موجود بوده درجه بدرجه و پايه بپايه اكمل مدت حيات مى گذرد ، و چون از همان اصلى كه مدار حيات شانتست منفك گردند چنانچه حيوانات در حالت قتل بيروح و بيجان مى مانند از ايشان نيز اثر حيات زائل گرديده بحالت ممات تحول مى كنند ؛ پس از چه سبب مى گوئيد كه ايشان ذيروح نيست ؟ در غله خانه ها ، و انبار خاه هايتان دشخاير بر سرهم ريخته نيكه داريد آيا مگر آنها بعضى اجساد پتة كه بظلم و غضب ارواح شاز از اائل نموده ايد درگ چيزى هست ؟ شما آن حبوبات بيجاره را بچه جسارت و كدام حيت و مرحت در زير هزار من سنگ آرد ساخته و شكماى تاترا بدان ميروريد ؟ و چنان ديد مى شود كه شما از فرياد و ناله كه كوسفندان و بره ها بر مى آرنند متأثر گرديده بر ايشان مرحت مى كنيد ورنه يد قدرت كه نباتات را بديتقدر خارقه طبيعت و مهارت تكوين فرموده از عدم و هلاك كردن آن بسبب بيصاائى هيچ متأثر نمى شويد !

پس چون چنین است چنانچه در حیوانات قدرت ربانیه را تقدیر میکنید در یکدانه سیبی و یا انگوری و یا خوشه کند می نیز همچنان تقدیر نموده بر حیوانات چنان که اظهار ترحم نمینماید بر نباتات نیز باید لجر ادا دارد؛ و از جمیع اینهمه نعم گوناگونیکه خالق رحیم و رازق کریم مرنوع انسان را احسان فرموده شما نفس خود تا از محروم و مکروب داشته اجتناب فرمائید.

حالا بیایم بر سخن شیر و نوشیدن آن! شما میباید که از نوشیدن شیر حیوانات نیز بغایت اجتناب نمائید. چون که ظلم و عداوتیکه در پنجهامه شته افتاد. نیز مانند شما انسانیت شعاران و طبیعت شناسانرا میزید که شیر آن بیچارگانرا بنوشید! اولاً کوسفند آنرا بجه استحقاق در اشکها می بندید؟ و شیر هائیکه طبیعت مخصوص چو چه های ایشان داشته بجه سبب غصب نمینماید؟ و قیاس نمینماید که اگر شما با والد و والدۀ ولد خویش بدست مخلوق قوی تری از خود گرفتار آئید و شمارا بصورتیکه فراهم کردن آن محال باشد در تحت قید و حبس گرفتار آرند، و شیر والدۀ ولد تا آنرا بی آنکه به پسر شما از آن بنوشانده را دوشیده خود بنوشند آیا هیچ بر طبعتان گوارا می افتد؟ پس لازم آنستکه مانند شما یان مردم حق شناس با مثال چنین افعال. غائر طبیعت و غائر حقوق و مرحت متعاسر نگرییده چنانچه از خوردن گوشت و حبوب و غله و میوه اجتنابتان لازم آمد از نوشیدن

شیر و سائر محلیات نیز خود را محروم گذاشته خود را بیک جوع و گرسنگی دائمی، وادئی گرفتار آرید !

بیائیم بر سخن پشم و پوشیدن و رکوب ایشان : آیا بکدام طبیعت شناسی و کدام شفقت و مروت دانی پشمهای ایشان را که کسیه و خلقتی ایشانست بطلم و جور از پشتهای شان برداشته بر بدن خدایش میپوشانید و آن بیچارگان را بر همه و صریان میگذارید ؟ آیا قیاس نفس میکنید که اگر یک ظالم قوی تری از شما بقوت طمانانه خویش شمارا در مقابل حرور و دروگرار برهنه نماید و لباسهای تان را از برتان کشیده خود بپوشد بر نفس تان هیچ پسندیده میآید ؟ پس چون چنین است باید که حضرات طبیعت شناسان چنانچه خود را از مأکولات و مشروبات محروم داشته اند و امبوسات نیز مایوس گذاشته جوعان و صریان در بیابان سرگردان گردند تا آنکه حق طبیعت را بجا آرند !

گاو ها و اسب ها و دواب سائره مرکوبه را که بر گردنهای شان جوع میبندید و بدنههای شان لگامهای آهنین انداخته باهای شان را میخکوب میکردانید و در تحت بارهای گران پشت های شان را ز خمدار نموده در صحرا ها و بیابانها میدوانید . آیا از برای تغلب و استیلای آن بیچاره گان کدام طبیعت و مروت و مروت شمار اتجو یز فرموده ؟ آیا خوردن گوشت ایشان را که مغایر

طبیعت میبندارید این اعمال، مغایر طبیعت را چرا بر ایشان روا مینمائید؟
حالا مادام که شما خودتان را عاقل و فاضل ناس برقم میدهید غیور بید که بیایچکو
نه ازین کارها اقدام ورزید.

بس بخوبی بدانید که حضرت حکیم مطلق انسان را از جمیع اشیا اشرف و
اکمل خلق فرموده است، و جمیع حیوانات، و نباتات و جادات را برای
او مسخر و تابع داشته است و حیات او را بر اکل لح و نبات و غیره ذالک، و
قوف فرموده. لاجرم انسان نباید که نعمت ورز قیمة او حلال و مباح
بر او نموده ازان صرف نظر نماید. و اینکه میگوئید گوشت خوردن انسان را
طبیعی نیست. معلوم میشود که شما (علم حیوانات) را بخوبی نخوانده اید
حالا بشنوید که شمه ازان مر شمارا تعریف نمایم:

در علم حیوانات ثابت گردیده است که حیوانات (لاحه) یعنی همان حیوا
ناتیکه گوشت خواری را ایشان را طبیعی است در دهن شان چهار دندان
نوك تيز يك بديگر مقابل وجود است که این دندانها در دهن حیواناتیکه
اکل شان فقط بر نباتات منحصر باشد مانند گوسفند و بز و گاو و خر
گوش و اسب و غیر ذالک، وجود نیست، و بالعکس در دهن حیواناتیکه از
گوشت تعیش دارند مانند شتر و پلنگ و گرگ و گربه و سایر دندانهای هذ
کوره شاهد و پدیدار است. حالایک آئینه بدست گرفته بدهن خود نظری

بفکند که در دهن شمانیز چهار دندان سرتیز يك ديگر مقابل در پهلوی دندانهای کرسنی تان . و جو داست ولی چون نوع انسان هم از لحم و هم از نبات تعیش دارند لا جرم آن چهار دندان شان به تیزی و باریکی دندانهای حیوانانیکه تعیش شان منحصر بر گوشت باشد نیست . لا جرم از این يك بخوبی استدلال میشود که علم حیوانات انسان از نوع حیوانات لاحمه یعنی حیوانات گوشتخوار محسوب داشته است . پس در علم حیوانات نیز به برهان قویه بدهیه محقق گشت که گوشت خوردن انسان را طبیعی باشد ، و پیش از آنکه او گوشت و سبزه را از هم شناخته تفریق نماید خالق بر حق و رازق مطلق او آلات گوشت میدهد کردن او در دهن او گذاشته است . حالا چون این دلیل مبرهن در دهن انسان میخ زده ایستاده باشد انسان چسان معرض تقلید فیما غور و یازردشت شده یکجهت کائی خلقت و طبیعت را معطل بگذارد !

و دیگر اینکه چون بقاعده کلیه ، و قانون عمومیه کائنات ملاحظه نمایم درینحال گوشت خوردن ماهیج . غائر طبیعت چیزی بنظر نیاید بلکه با لعکس سراسر از واجبات حکم طبیعت مشاهده میگردد . چونکه قانون طبیعت جمیع اشیا را آکل و مأکول همدیگر واداشته است . اولاً نباتات را بنگریم : نباتات از آبها و حشرات میفرس و سقوطیه که در آنها وجود است

وسائر مواد دیگر تعیش میکنند؛ بعد از آن گو سفند و بز و آهو و حیوانات سائر نه با تا ترا اکل و بلع نموده آنها را نیز انسانها میخورند و نهایت الامر حشراتیکه در وجود انسانست از گوشت انسان تعیش میورزند. و الحاصل اگر در جمیع مکونات دیده شود قاعده کلیه و قانون عمومیه طبیعت را می بینم که تعیش و زندگانی یکی را بر خوردن و محو کردن دیگر. و قوف داشته است. پس ما که از جنس حیوان و بالتخصیص از حیوانات لاحمه ایم چسان برخلاف طبیعت برویم؟

و اینکه میگوئید که اگر گوشت خورای ما طبیعی میباشد باید که ما حیوانات را بدست خود بپذیم نموده میخوریم. حالا آنکه ایحال دلیل بر طبیعی نبودن گوشت خورای ما نمیکند. زیرا چنانچه در اکثر مآلوفات ما عادت بمقام طبیعت قایم گردیده این نفرت نیز برای ما از عادت عارض شده است. مثلاً اگر من از زمان صباوت شاکر دقصابی میشدم میندازم که حالا گو سفند کشتن و هندوانه را شکستن بمنظرم مساوی میباشد.

و در خصوص تفریق میده و مذبوح اگر بگوئیم که در اینجا امر شارع چنین است چونکه شما از منهج صراط المستقیم دور افتاده اید لهذا به شما چنین گفته نمیشود لاجرم میگوئیم که این نفرت ما از میده و رغبت ما به مذبوح نیز از طبیعت نی بلکه از عادت ما انشاء کرده و آن يك طبیعت ثانی برای

ماشده است . و اگر يك حيوانى را چه ما بکشيم و چه خود بمرددر هر دو حال رو حش زایل و گوشت و چریش بخوردن قابلست . من کمان نمبرم که اگر آتش مامرغ مرده را در میان پياز و روغن يك قوره لذیذی بیزدو ما آنرا خورده فرق بتوانيم که اين ميته است یا مذبح . یا خود در يك محاصره و یا خطی اگر حيوان مرده بیایم از خوردن آن استکراه نمایم . پس معلوم شده که این فرق و تمیز ميته و مذبح مار از عادت نشأت نموده نه از طبیعت چونکه هر گاه اسباب باعث عادت از میان برخیزد اصل طبیعت بمیدان میب آید .

و اینکه میگویند اگر گوشت خوری مار طبیعی میوه دایستی که گوشت را مانند سباع بناخنها از هم در انیوه و همچنان خام میخور دیم . حالا به خیا لتان میرسد که این يك امر ممنوع الحصولیست ؟ گویا شما (غرائب عادات اقوام) نهم کتب و رسائل را مطالعه نموده اید ؛ در دنیا چقدر اقوامیست که گوشت را خام و بدون پختن میخورند . در طرف های بحر منجمد شمالی همه مر دم ما هیان را از بحر صید نموده بدون طبخا کل مینایند . حتی من در لندن بچشم خود دیده ام که زنی گوشت خام را بر گوشت پخته ترجیح میداد ، و چنانچه ما گوشت پخته را بمیلان طبیعت و خواهش ولذت بدن آنها کنده میخوریم او نیز گوشت خام را همچنان میخورد . و اینکه گوشت را انسان

بناخن مانند سباع ساژم از هم ندرد مانع گوشتخوار بودن طبیعی او نیست .
چونکه خلقت ازلی چنانچه دندانهایش را موافق بگوشت خوردن تکوین
فرموده ناخنهایش را بوضع و هیئت دیگری خلق نموده ، و بموضع ناخن
کار دو ساطور و دیگر آلات جارحه که سباع از آن محروم اند بدستش داده .
و اینکه میگویند انسان حیوانات معصوم اهلیه را بسبب ضعف و کم قد
رتتی شان میخورند و اگر گوشتخوار روی شان طبیعی میشود بایستی که از
گوشت حیوانات درنده نیز استکراه نمینمودند . پس میگویم که در
یخصوص من تابع کیف خودم بدمانم هر گوشتیکه موافق باشد بر دلم کوا
را افتد همان گوشت را میخورم . و هم عموم حیوانات گوشتخوار همدیگر
خود را نمیخورند زیرا در گوشت حیوان که گوشتخوار آنقدر لذت و حلاوت
موجود نیست . آیینمی بینید که شیر و پلنگ و دیگر حیوانات درنده یکدیگر
خود را نمیخورند بلکه آهو و بز و گوزن و غیره ذالک را میخورند ؟ *

يك سخن دیگر شما باقی مانده که میگویند کرم که انسان خلقه گوشتخوار
گفته شود مادام که انسان بصفت عقل و تمیز سرافراز باشد ، و بصفت مرحمت
و شفقت از سباع درنده ممتاز باشد تمیزی بد که فعل مکروه ارهاق روح را جایز
شمارد . بلی ارهاق روح جاندار اگر چه عمل ناسزا و مخالف قاعده انسانیست
است ولی چون حضرت حکیم مطلق آن ارهاق روح را بر ماحلال داشته

لاجرم هیچ باسی نیست . اما صد حیف که اجرای این فعل از حضرات فیلسوفان ماینز بر می آید . (میقرر و سقوط) نام يك نوع ذره بینی ایجاد شده است . آيا سبز هائیکه پخته کرده میخورید و آبهای را که مینوشید یکدفعه بدین آلات دیده خواهید بود ؟ آيا حیوانات صغیره متذوعه که در سبزه ها و آبهای مذکور موجودند و نظر ما از دیدن آنها عاجز است اکل و بلع آنها را هق روح نیست ؟ و قتی که سر و بدن تان چرك بشود بجمام میر ویدازین قبیل حیوانات را که بصابون تلف مینمائید آیا آنها مانند شما صاحب روح و حیات نیستند ؟

پس در حالتیکه از عدم اجرای این فعل شما نیز عاجز می آئید دیگر مرد مائر اینچنین دعوائیکه امکان عقلی و نقلی غیر مثبت باشد چسان دعوت مینمائید ؟ آيا این مقتضای انصافست ؟ و دیگر از شما سوال میشود که شما این احکام را بکدام ترازی عقل و خرد سنجیده اید که بر صحت آن یقین تام حاصل نموده مارا بر ترك آن ترغیب و تشویق مینمائید ؟ آيا نمی بینید که در هر مسئله عقولاتی بلکه در هر خطوه مرئیات نیز هزاران سهو و خطا بر میخورید ؟ از برای عالم بحیال خود يك نظامی مقرر مینمائید و یکده پانز ده گتایی که خواندیدا بنای جنس تان را حقیر دیده بنای خود بینی میگذارید حالا آنکه از وقوع آنیکه بعد از یکدقیقه بظهور می آید هیچ خبر ندارید !

آیا این چگونه میزان عقل و حکمت است؟ پس معلوم میشود که شهادتین مسئله و امثال آن بوجدان صحیح هیچ تبعیت ننموده محض از برای آنکه رای و قول خود را به ابنای جنستان قبول نمایند و در میان ایشان خود را بغرور و عجب ممتاز و سرفراز بدارید و ذکر قصدتان نیست!

ای گروه حکمائیکه بلاغت و مبالغه و نطق و حسن افاده را برهان حق گمان کرده اید بخوبی بدانید که این عقل و حکمت خیالی شهادت نزد علم محیط حقیقی و حکمت غیر محدود حضرت آفریدگار عالم نسبت قطره را به بحر و نسبت ذره را به شمس نیز نمیکرد پس ازین او هام باطله که برای خودتان مقرر نموده اید دو گذشته بر صراط المستقیم قانون الهی که عبارت از حدود شریعت و مسلك نبوت است سالک شوید تا باشید که طریق نجاتی برای تان پیدا گردد و السلام .

﴿ انتها ﴾



— حديث —

— دع ما یریک الی مالا یریک —

این حدیث است از احادیث جوامع الکلم « رسول اکرم و نبی مکرم صلی الله علیه و علی آله و سلم » که در الفاظ عالیہ معانی کنیری مندرج دارد و روایت است از سبط رسول الله « ریحاننا » ابی محمد الحسن « ابن علی » رضی الله عنہما که عالم عامل و فاضل کامل جاب شیخ « ذکر بلاء الدیوی » در چهل حدیث خویش از (ترمذی) با سند صحیح نقل نموده .
معنی تحت اللفظ حدیث شریف آنکه :

« ترك كن چیز یر که ترا در شك اندازد بدان چیز یر که ترا در شك نیندا
زه پس اگر کسیر انجنت یا ور و عقل رهبر باشد این کلام معجز نظام حضرت
سیدالانام اورا در عمل جمیع اعمال حسنه و ترك جملة افعال سیئه کافی و کافل
می آید . زیرا اطاعت جمیع اوامر الهی نه آنست که مرد مسا را در شك
وریب اندازد ، وقاب انسان در اجرای عمل آن مجبئه نماید . و هیچ يك
از قضایل مقدسہ عالیہ و مارج مبارکه عالیہ نباشد که در اکتساب و
اعتزای آن قوای انسانی را ریشه عائد گردد .

و بالعکس هیچکدام از مناهی و ملامتی نیست که در وقت عمل نمودن آن انسان
مشتبه و مشکوک نگردد، و هیچیک از جنایات و خباثات نخواهد بود که
جانی و فاعل آن را در هنگام اجرای قباحتش « وجدان » باضطراب قلبی و
خارجان باطنی القانکند .

وجدان — يك سلطان با هيئت و ساءاينست که بقوانين و ضوابط و
طه خویش مملکت معموره قلب انسان را دائما از شر و اشرار اعمال سیئات،
و افعال مکررات متیقط و بیدار میدارد و بجزردیکه یکی از رهنمایان شیرین
قبیحه را داخل مملکتش بنند. همان لحظه بقوة الکتریکیه سریع الحركه
الانسان الخبار و لمخطار .

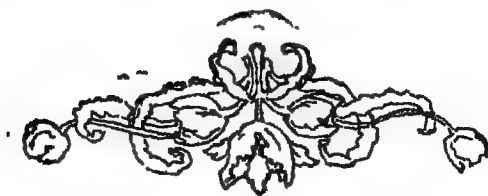
آیا هیچ انسانی خواهد بود که در هنگام اجرای قبايح و جنحه اش
مطمئن القلب ماند؟ و صاعقه برقیه وجدان و جوشش را به تزلزل نیارد؟
آیا در کدام عمل نا شایسته راحت قلب، و تسکین روح حاصل میشود؟
نمی بینید که عاقلان مجارم تاجه در جه مضطرب القلب، و تاجه پایه در
خارجان و اضطراب اند؟ زانی شبکه زناه میکنند، و سارق الحری که شراب
میدوشد، و رهنم که دزدی میکند، و جانی که بقتل دیگری جسارت
میورزد و هلم جر آيا ایشانرا کدام راحت، و کدام اطمینان قلبی حاصل
شده باشد؟ در راه که میروند از سایه خود در هراس میشوند، از نظر عالم

محبوب می‌انند، از بیم اطلاع ناس بزحمات شدیدۀ مبتلا می آیند و الحاح
صل هیچیک قباحتی تصور نمیشود که انسان بر اجرای آن از اشواک شکو
لک خالی ماند. و هیچیک از فعل حسنه نیست که انسان در اعمال آن
مطمئن القلب نگردد. پس در هر عملیکه انسان در کردن و نکردن آن
مشتبه گردد باید که بر قول حضرت مخبر صادق عمل نموده آنرا بدانجهیزی
مبادله کند که در و شک و ریب راهد خلی نباشد.

« حضرت ابونا آدم عایه السلام اول وصیتیکه سر « شیت » علیه السلام
را فرموده اینست :

« ای شیت در هر کاریکه دلت اضطراب کند زود از آن رجعت کن تا آنکه
ایمن باشی. زیرا در وقت اکل شجره دلم اضطراب نمود من بدان التفات
نمودم تا بدین بلا گرفتار آمدم »

❦ انتہا ❦



— ﴿﴾ نصایحی که حضرت علی کرم الله وجهه مر ﴿﴾ —

— ﴿﴾ امام حسن رضی الله عنه را فرموده اند ﴿﴾ —

نور عین علی! انسان درین ابتلاخانه بی ثبات از مصادفات شداندهی چگاه
• صبور و مأون نیست، و از مصادفات امتحان در هیچ زمان فارغ نی
• اما مردان خدا، قباله صدمه، بالایار ابصر و استقامت کنند، و از اضطراب
• برکنار باشند، و تسلیم و رضای اشعار خود سازند
• پس تونیز از انفرقه، باید که، قباله سهام آفات را بجوشن صبر و ثبات نمائی.
• صبر جمیل بر حسن عاقبت دلیل است؛ اگر از مرء صابران باشی نتیجه
• حالت، سبب تحش بالت گردد.

غضوب، شو که غضب جالب تعب است. حلیم باش که حلم حکیمانه صدیق
• شفیع ست که انسان را راه خیر سوق میکند.
• با کسانی که داخل دائره خلعت باشد عهد دوستی نمیکنی قلباً و لساناً آنرا
• رعایت کن که مملک ارباب و فالینست.

بهر نعمت منعم حقیقی که نائل شوی شکر آنرا، میکن که خداوند مجید
• نعمت را مزید میکند. اگر خواهی که ار نعم نامتناهی آلهی بهره ور شوی

شاگرد باش .

ای فرزندان ! درجات فضایل بشریه بسیار است انسان که خود را
به رتبه از درجات اصعاده نماید قیمت حقیقه او عبارت از همان فضیلت
میباشد . پس چون قضیه چنین است شهادت را باند پروا زدار جهد
نمیکند تا به اعلی درجه مراتب انسانی صعود نماید .

طالب رزق حلال شود که جناب رازق مطلق در رزق توسیع نماید .
دردنیای دون برای هیچ چیزی آبرو بت را سریز که حیات احرار بدان
قائمست . اگر در حق خویش از کسی احسان و اثر انسانی مشاهده کنی
تو نیز جهد میکنی تا او را بلطف ممنون نمائی زیر اجزای احسان احسان است .
حقوق والدین را محافله کن تا سعادت دارین شوی با همسایگان و اقارب و معا
ونت و مددکاران و اندست منه . منت کش عطا یی ادائی میباشد که از دون
جهنم بجز منت و خسران دیگر چیزی عیان نمیشود . والسلام

✽ خالد بن عبدالله شیرازی رحمه الله علیه هنگامیکه در واسط ✽

✽ تشریف داشتند این نطق را ایراد فرموده اند ✽

ای نام ! به استحصا مکارم افتخار ؛ و با کتساب غنایم فضایل مسارت

و صرف اقتدار نمائید . بچود و مکرمت مر خود تاز از هر طرف استجلا ب
ممنونیت ، و استحصا ل شکر و محم د نمائید ، در تاخیر امور و مصالح تان از
دو چار شدن بندامت بجانب ورزید .

احسان تاز اقبل از احسان کردن بیان مکنید . اگر از روی اتحاد و
تصنیع چیز را داشته باشید قبل از اتمام و اکمال آن کسیرا خبر ندهید .
کسیرا که تلطف و انعام فرمائید اگر چه آن شخص در تشکر و امتنان
قصو ر نماید مجازا ن آن بجانب حق عا ئداست ز نه از لطف و عنایات امتناع
نمائید و بشکر گذاردن او نظر مکنید که شیوۀ کریمان اینست . زیرا احباب
پروردگار کریم احسان نمایانیکه در حق شما بذال میفرماید از عهده تشکر
عشر عشر آن برا مدن محال است با و جود آن لطف و عنایت بیغایت
خویش را از شما باز نمیدارد ؛ و چون شما را و وفق بر احسان نماید و احسان
دیده را محروم از شکران این مجازا نیست که در حال اجرا فرمود یعنی ترا
فاعل فعل نیکی و او را عامل عمل شنیعی نمود . و اینرا نیز باید دانست که
حضرت و اهب العطا یا جل و علی ثروت و نعمتی که مر ترا احسان نموده
ثمره و نتیجه نیک آن همانست که تهرین حوائج ارباب فقر و احتیاج را بدان
نمائی پس لازم آنست که خودت را ازین ثمره و نتیجه حسنۀ ثروت محروم
نگذاری .

مقابل نعم نامتناهی الهی کدر و مادل ظاهر . کنید تا آن نعمت تحول نکند .
احسان ، و خوی خوش چنان زیبا و دلربا زینتی است که اگر کسی صورت
خود را بدان بیاراید هر بیننده برو و الله و حیران گردد و همه عالم مفتون و
مجلوب او گردد و هر کس بر رؤیت آن تصور بدلتشین سرور و حبور یابد .
بخل و بداخلاقی چنان مذوم و مقبوح هیكلی است که اگر در پیکر انسانی
آرا نقش نمایند از عبوست و کراهت آن هر کس نفرت و محاببت و رزدو
اگر خود انسان آن صورت کریه را مشاهده نماید البته بخوف و فرار مجبور
گردد . پس چون چنین است جهد کنید که لوحه شریف و نایف نفس ناطقه
را که از غایت صفای ذاتی و استعداد جلی نقش پذیر هر گونه نقوش است به
الوات صفات ذمیمه غبار آلود نشود .

جوانمرد و سخی ترین خلق آنست که حاجت محتاجین را قبل از نیاز و
استدعار و انماید . اصفح و سميع ترين خالق آنست که در حالت قدرت اخذ
انتقام مسامحه و مسأله را پیش گیرد . او صل و احسن ناس آنست که اگر جفایی
بیند با احسان مبادله نماید .

کلام خالی از ریای من عبارت از همین چند نصیحت برادرانه است که
گفتم باقی برای خود و شما از جناب عین حقیقی استغفار و استظهار میطلبم .
والسلام .

ختم انتها

— ﴿ جمل حکیمه ﴾ —

یکی از معتبران صاحب جاه در نزد حکیمی رفت . حکیم بنابر بعضی . شاغل مخصوصه که داشت بر عایت لازمه آنشخص چنانچه شاید و باید پیرداخت . اینمسلله حکیم بکبر و نخوت جبائی شخص مذکور . وفاق نیامده از راه تهدید و تعزیر بر آمده و حکیم را مخاطب نموده گفت :

-- آیا مرا میشناسی ؟

حکیم نیز بجوابش چنین . قباله نموده گفت :

— بلی ذات عالی شمارا بخوبی میشناسم ؛ اول اصل و اساس سرکار عبادت از یکقطره آب بسیار مردار است ؛ آخر کرات نیز عبارت از لاشه جیفه و بیکار است . پس بدین اول و آخر چسان جسارت بر فخر و غرور . مینمائید ؟

پس اگر کسی را چشم بصیرت بر نفس خویش باز باشد و حقیقت حالش را بشناسد نباید که بر هم نوع خویش تکبر و تعظم فروشد .

از حضرت مرتضوی که مدینه علم را بابست ، و باب او مرتطبان یقین را مآب منقولست که فرموده اند :

الله تبارك و تعالی ، ملك را عقل دادی غضب و شهوت ، و حیوانا ترا شهوت و غضب دادی عقل ، و انسانا ترا هم عقل داد و هم شهوت و غضب . پس

انسان اگر شهوت و غضب را طمع و منقاد عقل گرداند رتبه او از ملک بر
 تر و اعلی باشد زیرا ملک را منقاد امری در کمال نیست بلکه اختیاری در آن نه ؛ و
 انسان با وجود مزاج بسی و اجتهاد بدین سرتبه فائز شده . و اگر بالعکس
 عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از مراتب بهایم نیز فروتر اندا
 زد . زیرا بهایم بنابر فقدان عقل در نقصان معدور اند .

حقیقۃ قطعہ

آدمی زاده طرفه معجوب نیست گز فرشته سرشته و ز حیوان
 گر کند میل این شود کم ازین و رکند میل آن شود به از آن

— فقره —

حضرت شیخ شبلی رحمه الله الولی برای یکی از منسوبان خویش ، از
 اغنیای زمان خویش چیزی دنیوی طلبیدند . او در جواب گفت ار
 مو لایت طلب کن ؛ شیخ فرمود دنیا چیزیست حقیر و تو نیز حقیر پس حقیر
 را از حقیر طلب باید نمود . از ولایم بجز او دگر چیزی نمیطلبم .

— فقره —

حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه فرموده اند : که پانچ صفت
 کسان اختلاط و محبت اصلا جائز نیست . اول کذاب خانه خراب ؛ دوم
 احمق خیره سر ؛ سوم بخیل ، و جب التذلیل ، چهارم بدخوی تیره دل ،
 پنجم فاسق بیحاصل .

— فقره —

حکما اهل کرم را بدرخت باردار؛ و بخیلانرا بهیژم کهسار تشبیه نموده اند.

— فقره —

حضرت علی کرم الله وجهه ظالم را به سه علامت تفریق نموده: بر زیر دست خویش غلبه و خود نمائی نمودن؛ بر مافوق خویش بحیله و هفست بر آمدن؛ و با اهل ظلم معین و مطاهر کردیدن.

— فقره —

• آمون الرشید که از اجله خلفای عباسیه است میگوید: که اخوان بر سه گونه اند — بعضی چون غذاست که از ایشان استغنائمکن نیست: و بعضی چون دوا که وقتی احتیاج بدان میافتد و بعضی چون سم که از واجتناب لازم است.

— فقره —

• حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام محبیکه در ایجاد اخل بودند بر باب آن این کلمات را نوشته بودند.

«مازلی البلوا؛ قبور الاحیا؛ شهامة الاعداء؛ تجربة الاصدقا.»

ابن عباس رضی الله عنه فرموده: «و من را علم خایل • عقل دلیل، حلم وزیر، عمل قائد؛ رفق والد؛ لین برادر، صبر ایر لشکر است.»

﴿ شخص، بادیانت ﴾

در ین هفته که عبارت از پنجشنبه ۲۰ ماه جمادی الآخر سنه ۱۳۰۶ باشد در جریده (سوریه) که در نفس (شام بلغت ترکی طبع و نشر می گردد سخن عجیبی ملاحظه نمودم که نسبت باهل این زمان خیلی غرابت دارد.

جریده مذکور میگوید: یکی از مهاجرین (پازارجق) که حالا در شام مآکن و متمکن است و به اسم (عبدالله) موسوم و عمرش تحمیناً پنجاه و پنج باشد روز پنجشنبه جمادی الآخر بحضور (قوماندان زاندرمه) و لا یت سوریه سعادتآب (فوزی پاشا) آمده عرض نمود که مدت مدیدی است که بسبب ماده مهمی قلم در اضطراب و ازگرائی آن وجودم در تب و تابست و ماده که مراد تشویش دارد آنست: که در تاریخ ۱۲۹۴ یعنی قبل از وقوع محاربه روسیه با دولت علیه در مملکت ماقط و غلای عظیمی ظهور نمود که اکثر ناس بطلب نان گندمین دست از جان شیرین بشتند پس بنا بر مقتضای شفقت و مرحمتی که در نهاد این دولت با عظمت و وضوعست مرقط زدگان بیچاره را ذخیره و نفقه توزیع نمودند از آن جمله من فقیر الحارل اینز مقدار هشت کیله جواری که در انوقت هر دانه اش معادل بجاوهر بودنی بلکه جوهری بیهای حیات بجاوار آن جواری از خواری مرگ بیزاری می جست اعطافر مودند. بعد پس از مدت قلیلی محاربه روس در انحدود

حدوث نموده مجبوری ترک وطن مارا حاصل گردید. و چون در اینجا بعضی امثال و اقرانم ساکن بودند من نیز هجرت نمودم بدان پیوستم و از آن زمان تا بدین آوان تادیه آن هشت کداه جواری که حق بیت الهال مسلمین است مرا داده، نیکر خیال و عجز حال مانع آمالم می بود تا آنکه بعد از چندی بخدمت پاسبانی تعیین گردیدم. و مقابل بآن خدمت معاشی که می گرفتیم سدره ق اولاد دو عیالم را نموده و باقی آنرا جمع می نمودم تا آنکه ذخیره که در یتقار خدمت نموده ام امروزی بدو عدد لیره بالغ گردیده است و چون مبلغ مذکور کفایت دینی را که از بیت الهال مسلمین بر ذمه دارم میگرد و همیشه بسبب آن مضطرب می بودم لاجرم بحضور شما آوردم. حال را جامه میکنم که وجه مذکور را از من ستانیده کاغذ وصول آنرا بدهید تا حق بیت الهال مسلمین از من ساقط گردد. جناب پاشای مشارالیه از سخن آن شخص ستوده اطوار راست کردار خیلی تلخایف و نوازش فرموده بمحاسبان دوز و اردات امر نمود تا بمبلغ مذکور را از وضبط و بامشروحات لازمه آن در دفتر قید و ادخال نمایند.

خاتمه



« ترجمه احوال حضرت امام اعظم صاحب رضی الله عنه »

(حضرت امام اعظم رضی الله تعالی عنه) اول امامیست از چهار امامیکه از برای مسلمانان اهل سنت و جماعت چهار مذهب گشاده اند . اول چیزیکه از ترجمه احوال شریف حضرت امام در قید تحریر آریم آنستکه این رتبه رفیعۀ اولیت مرذات عالی ایشان را من کل الوجوه مسلم گردیده زیرا چنانچه من حیث الوقت والزمان تقدم ورزیده اند ، همچنان من حیثه فضایل و کمالات صوری و معنوی نیز بر دیگر ائمه مجتهدین تفوق داشته اند . حضرت امام آنقدر ذکی ، آنقدر حق شناس ، آنقدر متدین ، آنقدر صاحب حسن خلق ، و مالک زهد و تقوی بودند که تشهد میان ائمه اربعه فی اینکه در میان عموم ناس نادر الامثال و مشار بالبنان بوده اند . بناء علی ذلک به عنوان عظمت نشان (اعظم) بوجه احق مظهر گردیده اند . بعد از ذات شریف حضرت ایشان ائمه مجتهدۀ ثلاثه هریک فضایل و کمالات حضرت ایشان را تصدیق نموده ، در بعضی مسائل مشکله فتواها و نهاییهای حضرت امام را نیز ، اتخاذ جتها دخود اتخاذ می نموده اند .

در خصوص نسب شریف حضرت صاحب مذهب ما امام همام رضی الله تعالی عنه در میان ورختین تأیید رجه اختلافی واقع شده است . (جناب امام

خزائی (رحمت الله عليه در (جامع الاصول) نام از مبارك خويش چنین
 ايضاح کرده اند : که (نعمان ابن ثابت ابن زوطی ابن ماء کابلی) و ماء را نیز
 از اهالی شهر کابل که مقر حکومت امارت افغانستان است تحریر نموده اند
 و بنده در (جامع النوارینج) نام کتاب نیز همچنين مسطور يافتم . اما (ابو
 مطيع بلخي) که از مترجمين احوال شاهپرست نسب شريف شاعر از انصار
 نيك هنجار رضوان الله تعالى عليهم اجمعين تعيين فرموده بدینصورت تسطير
 داشته است : (نعمان ابن ثابت ابن زوطی ابن یحی ابن راشد الانصاری) و بعضی
 از مترجمين احوال نیز (نعمان ابن ثابت ابن طاء و س ابن هر مرز) قید و
 تحریر کرده اند . و هر مرز را نیز از ملوک بنی شیبان روایت داده اند . اما
 در نزد ما مقبولترین روایات روایت مخدوم نجابت موسوم شان (حماد)
 است که مشار الیه پدر عالیقدر شاعر (نعمان ابن ثابت ابن مرزبان) کنیه
 نموده و مرزباز را نیز از ابنای فارس روایت فرموده اند . و « طالع العلوم »
 نام کتاب نسب شریف شاعر ابنوشیروان میرساند . خلاصه کلام آنکه این
 يك متفق علیه است که تنها حضرت امام فی بلكه پدر بزرگوار شان نیز بر دین
 • بین اسلام تولد یافته است •

اسم شریف شان (نعمان) کنیه مبارك شان (ابو حنیفه) لقب جلیل
 شار حضرت [امام اعظم] است . در سنه ۸۰ هجری ولادت شان وقوع

بافته که ازینسبب به دیدار چهار نفر از اصحاب کرام حضرت فخرکاشات
علیه افضل الصلوة والتحيات مشرف شده اند . لاجرم بعنوان تابعین
نیز معنون گردیده اند . که بغیر از حضرت امام مالک رضی الله عنه دیگر
از ائمه مجتهدین بدیدار حضرات اصحاب نرسیده اند .

حضرت امام مجتهد خواندن و نوشتن ابتدائیه را که از معلم تعلم نموده اند
باقی هیچ از برای تحصیل علوم از هیچیک معلمی درس گرفتن شان معلوم
نیست . زیرا زمان حضرت امام بزمانی مصادف شده است که عربها
هنوز از فون شفی هیچ بهره نداشتند . حتی صرف ونحو و منطق و معانی
تخی لسان عربی نیز بعد از ان تأسیس شده است . و اما اصول فقهیه در انوقت
منحصراً بر آیات بینات قرآن عظیم ، و احادیث منیفة حضرت رسول
کریم علیه افضل الصلوة والتسلیم بوده است که هر کس بقدر عقل خود
شایق از ان دو منبع مقدس استخراج شرایع نموده بر ان اصول حرکت می
نمودند . ولیکن چون استخراج منهج مستقیم از ان منابع باتکرم مرمر
کسیر امیسر نمیشود لاجرم حضرت حکیم علی الاطلاق جل سبحة بحکمت
بالغة خویش حضرت امام همام عالمقام را چنان استعداد جبلی ، و قابلیت
فطری احسان فرمود که علوم املاویه و شریعت غرای محمدیه را بر چنین
اساس محکم و هیئت منظمی تأسیس نمود که طریق و مسلك و موضوعه

منتظمه شان تا مادام القیامه این امت ناجیه را منتهج مستقیم، و حبل المنین بس قویمی ست • پس بعد گاری این استعداد فطری، و معاونت قوه لسان عربی که مرایشانرا احسان شده بود در وقتیکه هنوز صغیر السن بودند بحل چنان مسائل غامضه مشکله که بزرگان از حل آن عاجز آمدی، و وفق میشدند •

قضیه اساسیه اجماع که اساس آنرا خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نهاده بودند، در فکر ساهئی حضرت امام هنوز از ایام جوانی مقبول و جاگیر شده بود که محسنات آنرا بارها بر دم بیان و اتیان داده اند • و چون حضرت معاویه رضی الله عنه این اس اساسیه قواعد اسلامیه را تبدیل داده در شام از نوع تسلط حکومتی تشکیل داده بودند این قضیه همیشه بر آئینه افکار عالیة روشنظیر شان غبار کدورت فوق العاده میدوده و علی الخصوص که زمان شریف شان در آخر دور حکومت او به تصادف نموده سوء اداره و اسرافات بلا نهائیه خلفای شام دائماً و جب تأسف و تکرار خاطر مبارک شان میدود • و چون حضرت امام از یکپاره ذکای مجسم خلق گردیده بودند جمیع مردم او امر و افکار ایشانرا از دل و جان تسلیم و تصدیق نموده پیرو سلك مستقیم و وابسته منتهج قویم شان میشدند • تا آنکه حکومت اموی به بنظر سوء قصدی بطرف امام دیده حضرت امام

نیز با مجبوریه از کوفه بطرفهای مکه مکرره و مدینه منوره چندی کناره کشیده سالهای درازی بدانطرفها بسر آوردند .

و چون انقراض دولت اموی و اعلان خلافت عباسیه وقوع یافت در حالیکه سنه مبارک شان از پنجاه تجاوز نموده بود باز کوفه عودت نموده بامس تجارت خویش مشغول گردیده اند .

بلی سر مذهب ما حضرت امام اعظم از باب تجارت بوده اند و این تجارت ایشان مبنی بر جمع مال و اندوختن زر و دینار فی بلکه از برای دفع احتیاج و نفقه اهل و عیال بود . زیرا اگر مقصد شان جمع و ذخیره مال و منال میبودی پیروان و طرفداران مذهب صحیحه شان که در آنقدر مدت از هزار ها گذشته بود ذات مبارک ایشانرا مانند کوه نایابی در محفظه های جان خود دهانگمداشته از سر و مال خود شان هیچ چیزی از ایشان دریغ نمیکردند . ولی آنذات عالی صفات خدمت حل مشکلات را در اجتهاد دین محمدی بر خود لازم گرفته از معاونت نقدیه خلق فی بلکه از حرمت و تعظیم زیاده خلق نیز در آزار و بیزار میبودند .

اخذ و عطای حضرت مشارالیه عبارت از بزازی بوده است که سرمایه صنعت ایشان نیز و ورخین چهار هزار در هم نقره روایت میدهند پس ازین چهار هزار در هم نقره هر قدر تمتع که حاصل میشد اولاً آنقدر مالیکه اداره

متصرفانه بیتیه‌ش را کفایت میکرد جدا کرده مابقی آن را بر فقر او محتاجین صرف می نمودند .

از سخنان مبارك حضرت امام که در خصوص حسن اداره و تصرف قاعده بزرگی اتخاذ میشود یکی این سخن است که میفرمودند :

« این چهار هزار درهم که سرمایه منست اگر چه میدانم که آدم ذیحرص و آزرینز افناع میتباند و لی چون این محقق است که اگر سرمایه کم و ناقص باشد صنعت و تجارت به ادنا ضرر و زیانی بر هم خورد و از قوت و عمل بر می افتد . بناء علیه در عالم اخذ و عطا قاعده احتیاط را امر عید داشته اینقدر مبلغ را مجبوراً سرمایه اتخاذ کرده ام »

در خصوص امورات تجارقی خود شان که بر قاعده شریعت مطابق و از شایبه حرام بری و خالی باشد بدرجه نهایت احتیاط میفرمودند . حتی بعضی مؤرخین در خصوص دقت فوق العاده حضرت مشارالیه ایندو حکایت را بیان نموده میگویند :

وقتی حضرت امام بعضی امتعه از کوفه بدیاری دیگر از برای تجارت میفرستادند مگر در میان امتعه مذکور یک توب و متاعی نقصان دار و عیبی موجود بود که حضرت امام عیب و نقص توب مذکور را بکرات و مراتب مرقول و حامل امتعه مذکور را نموده و تاکیدات مکرر در باب آنکه (هرگاه این توب

رامی فروختی ضرور بصد ضرور باید که عیب و نقصان آن را به مشتری بنما
 (ثی) فرموده بودند . و الحاصل آن شخص امتعه مذکور را برداشته بدیار
 بکر رفتی بود برفت . و در آنجا متاعش را بخوب و جهی فروخته ؛ و نفع
 خوبی برداشته عودت نمود . و منافی را که ازان حاصل نموده بود بر
 حضرت امام عرضه نمود . مگر شخص مذکور در هنگام بیع و شرا آن
 توب عیبدارانیز در ذیل توپهای بی عیب فروخته ده است . و چون
 حضرت امام این معنی را دریافتند همان لحظه جمیع منافعی که ازین تجارت حاصل
 شده بود بر فقر او مساکین و جوار و محتاجین تقسیم و تفریق نموده حبه
 از آنرا در اصل سرمایه خودشان داخل نموده اند .

و اینرا نیز حکایه میکنند که : بزوزی حضرت امام از برای مطالبه دینی
 که بر ذمه شخصی داشتند در حالتیکه هوا بنهایت گرمی بود بدر خانه مدیون
 رفته دق الباب نمودند . و تا بر آمدن آن شخص از زیر سایه دیوارش خود
 را کشیده به آفتاب ایستادند . کسی گفت یا امام چرا در زیر سایه نمی ایستی
 گفت این سایه از دیوار مدیونست اگر من در پناه آن بایستم میترسم که با
 دا حکم ربارا بگیرد .

عموم ناس که حضرت امام را پیشوا و مقتدا اتخاذ کرده بودند فرط ذکا
 و حسن اخلاق ، و زهد و تقوای شان باعث شده بود . که در خصوص

ذکا و فطانت شان اینحکایه را اکثر و رخی روایت نموده میگویند :
 روزی یکی در نزد امام آمده گفت که : فلان شخص شرعاً واجب
 القتل يك آمده یست . چونکه او میگوید من جنت را نمیخواهم ، ازدوزخ
 هم نمیترسم . لحم میتة را بکمال لذت تناول میکنم ، نماز پیرکوع و بی سجود
 می گذارم ، بر چیزیکه ندیده باشم گواهی میدهم ، چیز حق را دوست
 ندارم ، فساد و فتنه را بغایت دوست میدارم . باینهمه افعالیکه دارم ابو
 حنیفه مرا واجب القتل هم نمیشمارد .

کسانیکه بحضور امام نشسته بودند از شنیدن این کلمات همه کی بیک زبان
 گفتند : که اگر بوقتل چنین شخص خبیث که همه افوالش مخالف شرع است
 فنوا داده نشود دیگر انرا هیچ عبرتی حاصل نخواهد شد .

پس حضرت امام تبسمی فرموده گفتند . — مقصد آن شخص از اینکه
 میگوید — من جنت را نمیخواهم آنستکه من جنت را نمیخواهم بلکه لله
 را میبخوام و ازینکه میگوید — از جهنم نمیترسم یعنی از حضرت باری تعالی
 میترسم . اکل میتة اگر چه حرام باشد لکن من ماهیرا میخورم . پیرکوع
 و بی سجود نماز جنازه را میگذارم . ذات پاك پروردگار را اگر چه ندیده ام
 لکن بر هستی او شهادت میدهم . مراک اگر چه حق است من دوست ندارم .
 مال و اولاد اگر چه فتنه اند ولی دوست میدارم . حالا کسیکه بر چنین دعوا

باشد ابوحنیفه البته اورا واجب القتل نمیداند. حضار ازینهمه ذکا و فطانت حضرت امام اطهار تعجب نموده بدستبوسی و بارکش مسارعت ورزیدند. اجتماعات و فتاوائیکه حضرت امام مشارالیه در اوامرو نواهی دین مبین به تبعیت فرقان کریم و سنت سید المرسلین بنا نهاده اند آنقدر محکم و متین و برچنان اساس مضبوط و رصین گذاشته اند که در بنیان آن هیچ خلل و تزلزل راه نمییابد. حتی از بنایت احکام حضرت مشارالیه که همه بر اہ حق و صوابست چنین حکایه میکنند کہ :

وقتی در کوفہ دعوی مرد قصابی در نزد حضرت امام سرافہ شدہ ولی بمناسبت نبودن شاہدین عدل دعوی قصاب را حضرت امام رد کردہ بودند اگر چہ ظن اقوی و برہان برہانیز بدست مرد قصاب وجود بودہ (چونکہ در مذہب حنفی بدوین شاہدین عدل بہ ظن اقوی مدعا اثبات نمیشود) . لاجرم مرد قصاب ازین باعث داثما بر حضرت امام اعتراض ، و از چنین حکم ایشان ہمیشہ در اشکا میبودہ تا آنکہ روزی قصاب مذکور کوسفند یراکشتہ و در حالتیکہ هنوز کارد خون آلودہ بدست داشتہ است اورا قضای حاجتی پیش آمدہ لاجرم چنانچہ عادت قصابان است کارد را بریزد ندان گرفتہ داخل مخرابہ زار قریبہ انجا کردیدہ است . و چون هنوز صبح وقت تاریکی بود در خرابہ مذکور چیزی ندیدہ بعد از رفع قضای حاجت پس برآمدہ

است . بر آمدن او با عسسان شبگردی که در انجوار در گردش بوده اند تصادف نموده است عسسان چون این هیئت خون آلود کار و دست قصاب را دیده اند بشبهه در افتاده داخل خرابه گردیده اند . در انجا شخصی را مییابند که تازه سرش را بریده و تنش در خاک و خون آغشته افتاده است . مگر قبل از آنکه قصاب داخل خرابه گردد بعضی از دزدان بیباک آن بیچاره را در انجا کشته و پی کار خود گرفته اند . حالا بفرمائید ! و قتیکه عسسان احوالت را ببینند و او را بچنین هیئت در انجا بیابند آیا چگونه میشود که غیر از و بر دیگری گمان برند ؟ لاجرم بنابرین ظن اقوی قصاب بیچاره را در زندان کرده دعوا بر حضرت امام عرض مینمایند . اما حضرت امام بمناسبت نبودن شاهد قصاب را قاتل و جانی نه پنداشته اسر به تحری و تفتیش قاتل میکنند . و الحاصل عسسان بعد از مدتی قاتل را بچنگ آورده قصاب بیچاره از زیر تیغ ناحق خلاص مییابد . پس از آن قصاب مذکور منزیت احکام حضرت امام را دانسته اعتذار و استعفا طلبیده است .

بعضی کسان در حق امام میگفتند که او بر قیاس فتوا میدهد بدینسان سبب روزی در اثنای راه بملازم (امام . وسی کاظم) رضی الله عنه مشرف گشته حضرت مشارالیه جناب امام را مخاطب نموده فرمودند که : « شنیدم ام تو آیات الهی و احادیث جد ما را گذاشته عمل بر قیاس و اجتهاد خودت

مینائی) او گفت : — یا امام چند سوالی دارم جواب آفر بفرما: اول آنکه — بول پلید تراست یا نهی ؟ فرمود بول . گفت اگر قول من بر قیاس بودی پس بر هر بول غسل میگفتم . دوم آنکه — مرد ضعیف است باز نافر مودزن . گفت — اگر قول من بر قیاس بودی مرد را یک حصه و زنی را دو حصه تحویز کردی . سوم آنکه — نماز حاضر است باروزه . گفت — نماز گفت : اگر قول من بر قیاس بودی حائض را گفتمی که نماز را قضا بگذارد . پس امام در حق ایشان تحسین و دعا فرمود .

از فرط زهد و تقوی حضرت امام این حکایه را نیز میکنند که وفی در کوفه گوشت سفند سیاه از عجوزه کم گشته حضرت امام بمقدار عمر وطیبی گوشت کوفه گوشت سفند سیاه را بر زبان نگذاشتند که واقعا اینقدر دقت واعناد را مو رات دینی مهر کسیر میسر نمیشود .

والحاصل سر مذهب و پیشوای ما حضرت امام خواه در خصوص فضل و ذکا و خواه در حسن خلق و تقوی نادر الامثال و بدیعه روزگار یکذات قدسیت صفاتی بودند . حضرت مشارالیه مانند فرقه های دیگر که در آن زمانها الاسلام منقسم گردیده از اصحاب گرام بعضی را بر بعضی بطریق غیر ضانه و قمع صباهانه فضیلت میدادند اینشان چنین نمیکردند . بلکه بعد از وحدانیت اله جل و علا و نبوت حضرت رسول مجتبی صلی الله علیه و سلم حضرات

ابو بکر، و عمر، و عثمان، و علی رضی الله عنهم را از روی ترتیب محبت و اطاعت میورزیدند. و بعد از آن اهل بدر، واحد، و اهل بیعت رضوان، و اهل عقبه، و سائر را تکریم و تعظیم میکردند.

حالا آنکه در آن زمان -- گروه خطابیہ طرف حضرت عمر، و گروه راوندیہ طرف حضرت عباس، و گروه رافضیہ طرف حضرت علی رضی الله عنهم را گرفته یک بر دیگر بغض میورزیدند لکن ایندعواها چونکه همگی سیاسی و تعصبی بود، و افکار حضرت امام از آرایش تعصب و سیاسی براب بود لاجرم افکار و آمل ایشان به افکار و آمل عموم اهل اسلام موافقت کرده. مذہب مبارک شائراہمۃ عالم قبول کرده اند.

در خصوص وفات حضرت امام ہمام رضی الله عنه اختلاف است. بعضی میگویند در حبس خانہ خلیفہ منصور عباسی بنابر قبول نکردن او و رقضا و فات یافته اند. و بعضی سبب حبس شانرا چنین روایت میکنند کہ یکی از علویان در آن زمان خروج کرده امام با او بیعت کرده بود. و الحاصل در سنہ (۱۵۰) از یندار فنا بدار بقا بسن (۷۰) سالگی رحلت فرمودہ اند. و رحمۃ اللہ تعالی رحمة واسعة

— انتہا —

—•••••—
 ﴿ حدیث شریف ﴾
 —•••••—

روایت است از (ابی العباس سهل ابن سعد الساعدی) که شخصی بحضور
 بر نور حضرت خاتم الانبیا (محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم) مشرف
 شده عرض نمود: (که دلالت فرما بر این که چون عمل کنم دوست بدارد
 مرا خدا، و خلق خدا) .

آنحضرت فرمودند: (ازهد فی الدنیا یحبک الله ! و ازهد فیما یدی
 الناس یحبک الناس) حدیث حسن رواه ابن ماجه و غیره باسانی دحسنه .
 (مأل حدیث شریف آنکه: پرهیز کن از حرامها و مکرره هادوست
 میدارد ترا خداوند تعالی . و پرهیز کن از مال و دینار یک در دست مردم
 است دوست میدارند ترا مردم) حدیث خوبست که ابن ماجه و غیره به
 اسناد های خوب روایت کرده است .

ادب نفس خویشان را صیانت کردنست از اقوال ناپسندیده ، و افعال
 غیر مشکوره . و حقیقت منبع آداب نیز پیروی شریعت غرای حضرت
 سید اولاد آدم رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم میباشد کسی که ساعتی
 را ب تحصیل ادب و عرفان باشد ، اول قدمیکه در انرا می نهد همانا بدست
 آوردن علم عالم کامل فاضلیست که در خصوص تعلیم و تأدیب از و استفاده

نماید . پس هر آنقدر که معلم کامل باشد تأدیب و تعلیم ، تعلم نیز بوجه احسن صورت میگیرد .

حالا ، مؤدای این حدیث منیف را که (ادبی ربی فاحسن تأدیبی) در مد نظر دقت گرفته ملاحظه نمائیم : کسی را که علم و مؤدب ذات اقدس حکیم علیم ذوالجلال باشد حسن تعلیم و تأدیب او بکدام درجه و اصل خواهد بود ؟ لاجرم کسیکه اقتطاف ادب و عرفان را از منبع مقدس شریعت محمدی نماید البته چمنستان نفس ناطقه اش بچنان ثمرات ادب و عرفان بهره ور گردد که جمیع عالم بستان کائنات بورقپاره خزان رسیده آن نیز نخواهند رسید ! (ادب آموز از ان ادیب که او ادب از حضرت خدا آموخت)

احادیث جوامع الکلم که از لسان معجز بیان مبارک شرف صدور یافته هر يك از ان بداندرجه محاسن و فضایل را مندرج دارد که هیچ يك ذیشمو ری برانکار آن اصرار ننماید . که از انجمله حدیث شریف عنوان مافوقست که اگر در معاشی فاضله مندرجه آن دقت شود منافع دین و دنیا را انسان در ان ظاهر و هویدا مییابد . چونکه هرگاه انسان در دنیا از افعال ناشایسته ، و اعمال غیر ممدوحه ، و نهیات ، و منکراتیکه حضرت خالق مطلق و معبود برحق ما ما را بر نکردن آن مامور داشته مجتنب و پرهیزگار باشد — چنانچه هر آمر ، آن مأمور را که اطاعتش را بجا آورد دوست میدارد حضرت پر

وردگار لایزال نیز آن بندهٔ اطاعت کیش را دوست داشته فائز در جات عالیه
میگرداند.

و هر کسی که بسی و کوشش کسب و عمل خویش رزق حلال خود را
تدارك نموده چشم بال مردم ندوزد و از ذلت طمع و سفالت سوال خود را
بر هاند البته در نظر عالم وقع و اعتبارش بجا مانده هر کس به نظر محبت بسوی
او مینگرد. و اگر کسالت و تنبلی را که خا به بر انداز تمام عالم انسانیت است
شعار خود ساخته، و ذلت نا، وس و عار سوال و طمع را بر خود پسندیده
چشم به اخذ و جذب مال و منال ایادی دیگران بدوزد بلا شبهه در نظر
جمع مردم از وی اعتبار و بمقدار تر کسی نخواهد بود.

انتها



﴿ صیام ﴾

این مقاله ذیل در [محاضرات] نام رساله ترکشی عثمانی مذکور و مسطور است که محض از برای ترویج و تنبیه بعضی جوانان روزه خوار بیبیک استانبول تحریر شده است . لاجرم ما نیز آنرا بنا بر مفید بودنش ترجمه و نقل نمودیم .

(آیه کریمه)

﴿ یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب ﴾

﴿ علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ﴾

از این نص جلیل فرقان عظیم، مفر و ضیت صیام، مغفرت انجام صراحت و بداهت ظاهر و هویداست که حضرت معبود مطلق و هستی دهنده بر حق کافه کائنات مایان را که ملت بیضای اسلامیه ایم و مکلف و مامور امساک صیام داشته است .

صیام ؛ چنان امر جلیل حضرت رب جمیل است که انسان را از زیر پنجه قهر و تغلب قوای فسادت انتهای شهوات نفسانیة رذیله خلاص و مصون میکند ؛ ناآل نم گوناگون دنیا و آخرت میگرداند ؛ مائل طاعت و عبادت

رب . معبوده بینماید ، قلب انسان را از الواث ، ماصی و مناهی تطهیر نمود . از آلام و او جاع را هائی میدهد .

صیام چنان عطیه جلیله رب عظیم است که انسان را بحال مزینه نفیسه (تقوا) ، منجلی ، و از الواث رذیله رذیله نفس و هوا ، متخلی می سازد .
خطبای کرام که در هر جمعه امر حقیقت مشحون (اتقوا الله و اطیعون) را بیان میفرمایند ، به یز سعادتی انگیز نیست که مکلف بودن ، و طبع شدن ما را اخطار میکند .

تقوا ! او امر سبحانه را اطاعت کردن ، و از نواهی او سبحانه محبت ورزیدنست . تقوا ! سلك امنیت پدرا نیست که سالکان کن بنا بر فحواى :
(فان تصبر و اونقون الا یضوكم سیناً) از هر گونه ضرر اعدا ما ، و ن و مصون میماند .

تقوا ! خلعت ذی ، و فخرت زیبایست که اکتسا کنندگان آن بنا بر ، و نطق حدیث حضرت صادق مصدوق که : (الایمان عریان و لباسه تقوی) گوهر ایمان و جوهر نفس ناطقه خود را بدان ترئین و ترصیع میکنند .

تقوا ! چنان نعمت عظمایست که مستعدان ، و غایت آن بمقتضای نص جلیل کتاب ، بین که : (ان الله یحب المتقین) محبوب و مقبول درگاه رب العالمین ، میگردد ، و عبادت عابدین تقوا آئین بدر بار صمدیت حضرت غیا

ث المستغنیین بنابر توضیح و تبیین آیه کتاب رصین بهین که : (انما تقبل الله
 من المنضین) رصین قبول و موجب نعم ناهمی میگردد .
 پس محل رصین و هویدای تقوای خیر است که برکت و فیوضات آن عموم
 عالم اسلامیت را شامل است همانا شهر رمضان فیض رسان میباشد . چونکه آیه
 کریمه (شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن) شاهد و ناطقست بر اینک درین
 شهر مبارک قرآن مجید و فرقان حمید از لوح محفوظ . شرف بخش نزول گر
 دیده . و چون احسن مسالک تقوای قرآن حمید است لاجرم تسهیلات تحصیل
 تقوای صوم رمضان شرف رسان مربوط میباشد . او امر و کده رب المعبود ،
 که در فرقان حمید در کفایت صوم صیام وارد شده بر عموم عالم اسلامیت و ا
 ضح و عیانست . اما هزاران افسوس بر بعض جوانان غفلت توأمان شهر
 ما (مراد از استانبول) که از ین قدر اوامر و کده ربانیه چشم بی بصیرت
 شانرا پوشیده منہمک طغیان و عصیان خالق برحق و معبود مطلق خود
 میگردند ؛ و بجهالت و اعوای نفس پر نلالت خود شانرا از چنین نعمت عظمی و
 دولت اعلی محروم میگذارند . و احسرتا بر حال چنین گروهی اذ غایب از خبر
 صحیح (تصو و اتصحو) غفلت نموده صوم مبارکی را که موجب اعتدال
 جسمانی ، و باعث صفای روحانیت بوهم و فکر و خیم خودستیزم
 ضعف میکنند .

و یل بر احوال اینقرقه گمراهی که صوم بر مضان خبر رسان را که محض
از برای تسهیل سلوک مسعدت رفیق هدایت ایشان فرض گردیده بار گران
طاقت فرسا پیشمارند . و خود را بحق وجهالت از سعادت عظمای (کلو و
واشر بوا هنیئا بما اسلفتم فی ایام الحالیه) محروم و مردود میگذارند .

این بدبختان ضلالت نشان که صوم ذی نفعت شرف سائر را موجب ضعف
و غفلت میپندارند آیا عاقبت صوم پر نفعست و یا آن زهر هلاهل خبا
عت مماثل که نام آنرا نشاء ر حیق سرشار ، و بادۀ عتیق خوشگوار گذاشته
اند ؟

صیام : قوای وجود انسان را به اعتدال ، و مایع پر لوث هلاهل مثال خوام
عقل و خواء وجود همه را قرین عبو و اضمحال میگرداند .

در گرفتن صوم اطاعت رب معبود ، و در نوشیدن مایع پر لوث ولوم انقیاد
شیطان مردود است . گرفتن صوم الهی قلوب انسان را مستعد انوار رحمان
رحیم ، و آنهاک افعال خبائث اطوار نهانی مظهر اشرا در دیور جیم میکند .
گرفتن صوم در دنیا و آخرت انسان را بر مدارج علیا عروج ، و نوشیدن سم
قاتل از شهره عقل و انسانیت خروج میدهد .

این بدبختان گمراه جاهل که آن مایعات زهرناکی که تلخی خمارش امحا
کننده لذت و صفاست ، و مضر آتش از برای وجود انسان در تذر دهر ذی شعور

ری لایمده و لایمده است بکمال گرمی و آرزو میل نموده از برای لذت یکسا
عت آن از صوم نافی که رضای خلق و خالق در آنست خوف و محاببت
میورزند .

آیا اینقدر تفکر نمیکند که وجود یافتن و مخلوق شدن ایشان از برای
چیست ؟ و بدینجهان فانی از برای چه آمده اند ؟
آیا نوع انسان که اکمل و اشرف مخلوقاتست محض از برای آن خلق شده
که مانند بهایم . مهار گسته در مراتع و مزارع ملامی و مناسی ایندار فانی
چرا نمایند ؟

پس عاقل آنست که بجنبات اختیار به اقدام نکند و در ادای فریضه عبو
دیت بکمال شوق و ذوق جد و غیرت نماید و به او هام باطله و خیالات باطله
خود را در قعر عمیق مذلت و فسادت نیاندازد .

ای جوانان غافل ! نعم کونا کونی که حضرت ، نعم حقیقی در حق شما احسان
فرموده آیا اگر همه عمر خود تا زامصروف شکران آن دارید . میتوانید که
جزء لای تجزای از ان را ایقابتوانید ؟ انصاف کنید که شمار مدت یازده ماه
به اکل و شرب مأمور فرموده و اقسام نعم شما را عطا نموده يك ماهی که آنرا
نیز در هر روز دوازده ساعت بر نخوردن منع و آمر حقیقی تان امر کشد
آیا هیچ عقلی قبول نکر دن آنرا تجویز میدهد ؟

چنانچه هیچ فعل فاعل حقیقی خالی از حکم بالغه نیست در صوم صیام نیز حکم بسیاری، مندرجست. و این یکرانیز بخوبی بدانید که اگر سعید باشید و خواه شقی از عظمت و کبریائی او سبحانه هیچ چیزی نخواهد کاست. بلکه منفعت و خسارت آن من خود شمار از اجاست.

اینمضمون حقیقت، مشحون حکمت نمون حدیث، نیف حضرت پش و ای اکرم خود را که فرموده (لا صایم فر حنان فر حنة عند الافطار و فر حنة عند لقاء به) — یعنی برای روزه دارد و خوشوفی ست یکی در وقت افطار، و یکی در وقت دیدار حضرت پروردگار. — طمع نظاری بصیر نموده بفطمت جاهلانه خود تا را ازین سعادت عظمی محروم نکاید. بصلم خیر انجام که بنای اسلامست اقدام و به اصلاح نفس خویش اهتمام کنید. ار حال اسف اشتمال از باب فسق و فجور عبرت برداشته بمنهج مستقیم سلامت روان و پویان شود.

ازینکلام حکمت انسجام سید الانام که (زکوة الجسد الصیام) — یعنی زکات و جود انسان، روزه رمضانست — اقتباس پر تونور هدایت، و به ایفای زکوة خویش اکمال صحت و عافیت نمائید.

ای بی انصافان کم اذعان یکقدری، منصفانه ملاحظه کنید هنگامیکه سر تکب قباحتر روزه خوردن میشوید اولایا باید که از دهشت شریعت غرای

باهیت محلی بسیار پنهان و مستوری از برای خود تان تدارك کنید ، و اکثر باید در منزه ها نیکه انسان نیم دقیقه در انجان تو اند ایستاد بروید و از علام الغیوبیت علیم بصیر جل سبحانه صرف نظر نموده بکمال خوف و هراس و نهایت رعب و احتراز که مبادا کسی از عیب تان واقف گردد لقمه تانی و یافاح ام الحجابی و یایک نفس سیگاره بدهن خود فرو برید و در آتش اضطرار پنهان نمودن آن گرفتار باشید ، و موجب نفرت عام و خاص گردید حق از وجدان خویش نیاز محجوب مانید . آما این هرست یا آنکه چند ساعتی صبر و تحمل را که افضل فضایل حسنه است شعار خود ساخته ناهم فریضه نافع صوم را ادا کرده باشید ، و هم در نزد خاف و خلاق مطلق از احتجاب و عقاب آزاد گردید ؟

پس ای اخوان دیں ! این سخنان مفیده بی زیار اینظر دفت . مطالعه نمود . صایم شوید ولی شرایط صوم را بخوبی رعایت و محافظه کنید . و بخوبی بداید که توق از معاصی و ناهنجاری در هر زمان و هر اوان مس اسلامیان را ابد و لار . ست ولی درین شهر . معفرت بهر سراسر الوجو بست . چنانچه در رمضان طاعت و عبادت . و وجب اجر و ثوابات کثیر . دیگر در فساد و معاصی نیز عایت العایه مستلزم مجازان و عقوبت میشود . چنانچه شاعر خوش مالی دارد :

(شتر الصیام مشاكل الحمام فیه طهور من جمیع الاثام)

(فاطهر به واحذر عثارك انما شر المثارع مثارع الحمام)
 — یعنی ماه رمضان مانند حمام است که از جمیع گناهان انسان را پاک میکند •
 خود را پاک کن در آن ، ولی از لغزیدن در آن حذر کن • زیرا بدترین لغزیده
 نهالغزیدن در حمام است •

لاجرم در بنیام مبارک سی در تقوا و استرضای خداوند تعالی و پیروی محمد
 مصطفی بعمل آرید تا دین و دنیا را حاصل کرده باشید و السلام (تو خواه از
 سخنم پند گیر و خواه دلالت)

﴿ انتها ﴾



﴿ چند شعر پر حکم حضرت امام اعظم رضی اللہ عنہ ﴾
 الاتوبوا الى رب الانام وكونوا بالصلاح على الدوام
 الا لا تطلبوا الا حلالاً الا لا تسبلوا سبل الحرام
 ولا تعتبوا بما نالت يداكم ولا تأسو على فوت المرام
 اله الخلق يدعوكم جميعاً من الدنيا الى دار السلام

﴿ مآل ایات ﴾

ببارگاہ لایزال رب الانام توبہ کنید ؛ و بر صلاح دائمی مداومت ورزید ؛
 غیر از حلال دگر چیزی طلبید ؛ راع حرام را جستجو مکنید ؛ بچیز
 بیکہ دست تان برسد آزار بمکار و خبیث اخلاص و افساد مکنید ؛ اله عالم جل
 ونعم همه شمارا از دنیا بدار السلام دعوت میکند ؛

﴿ تمجید مؤذن حضرت نبی القریشی صلی اللہ علیہ وسلم جناب ﴾

﴿ بلال حبشی رضی اللہ عنہ ﴾

يَقْظُوا يَتَقْظُوا يَا نِيَامَ قَدْ هَزَمَ الْفَجْرُ جُنُودَ الظَّالِمِ
 يَا نَانِئاً فَانْتَبِهْ عَنْ نَوْمِهِ لَيْلِكَ قَدْ اسْرَعَ فِي الْاَهْزَامِ

یا الذی استغفر فی نومہ انت تنام ربک لا تنام
 فهل تقول انی مذنب مشغل اللیل بطیب المنام
 ربک یدعوك الی بابہ قم واسئل العفو بغير انتقام
 صل علی سیدنا المصطفی احمد نالہا دی علیہ السلام

﴿ مآل آیات ﴾

ای کسانی کہ بخواب نازید ! بیدار شوید ! بیدار شوید ! زیر اسپاه مظفر
 جبر جنود ظلمت آمد و شب را منہزم و پریشان نمود !
 ای آنکہ در خواب غفلت مستغفر ق گشتہ ، از بتقد ر غفلت ، تنبہ شو !
 چونکہ شب ترا در غفلت گذاشتہ و خودش در گذشتن سریع و شتابان کردید .
 تو را گر چه مستغفر ق نومی ، تو اگر چه میخوابی ، اما خالق متعال جل و علی
 هیچ نمیخوابد ! شب ہمہ شب مشغول نومی آیا هیچ می گوئی کہ گنہ کارم ؟
 جناب حق ترا بباب مرحمتش دعوت میکند ! بر خیز قبل از آنکہ ظہر
 انتقام شوی از حضرت غفار الذنوب مغفرت طلب کن ! در و در بفرست بر سندی
 و سید مہادی صراط مستقیم مایعنی حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ
 وسلم .

حیا

حدیث نبوی

{ان مما ادرک الناس من کلام النبوة الاولى اذالم تستح فاصنع ما شئت}
این حدیث شریف منیف مافوق از احادیث صحیحہ حضرت فخر کائنات
و خلاصہ موجودات علیہ افضل الصلوٰۃ و اکمل التحیات ست . کہ مآل
قدسی اشتغالش بدینمواست :

« اتفاق نمودہ اند جمیع انبیاء علیہم السلام ، و نسخ نشدہ ست در هیچ یک
شریعتی از شرایع کہ اگر شرم و حیا نکنی پس بکن ہر انجہ کہ خواہی . »
احادیث منیفی کہ از مشکوٰۃ صدر نبوت صدور یافته اگر انسان در محاسن
مندرجہ آن بنظر تحقیق ، و دیدہ تدقیق ملاحظہ نماید محاسن دنیا و مافیہا
و ادر آن مندرج می یابد !

چرا چنین نباشد ! در حالتیکہ وجود بہترین حضرت رحمۃ العالمین در
عالم امکان نظیر نداشته باشد نظیر کلام آن نیز طبعاً نانی ندارد . درین حدیث
شریف مافوق اگر دقت رود ، و بر قانون مندرجہ آن حرکت شود انسان را
در طریق سعادت و راء سلامت از آن بہتر ہر وقائدی بوجود نیاید .
چونکہ اگر انسان بحلیۃ نفیسۃ (حیا) متحلّی گردد بر هیچیک قبا حق

و جنایتی اقدام کنند ، نمیشود . و جمیع افعال ناشایسته ، و اعمال رذیلہ از
بیخانی و چشم شوخی بظہور میرسد .

حیا ، انحصار نفس است در وقت آگاہی از ارتکاب رذایل و قبیایح از
برای آنکہ مستحق مذمت ، و مستعد لوم و توبیخ نگردد ، و ازین است کہ
متحلیان حلیہ سعادت استہای حیا را ہم آنکہ گرفتار پنجه قہر و خامت احتوائی
مذمت و ملامت ملت و مدنیت نشوند بر ہیچگونہ قبیایح و فضایح اقدام
نمیورزند . و متحلیان این کوہر گرانہا بما سبب عدم حیا از ذم و فذح عالم
پروانگردہ از ہیچیک رذایل و قبیایح رونمیکردانند .

و صاحب قاء و س حیا و استحیا را [از حیات] ماخوذ پنداشته است
کہ حیات احراز بدان قایم ، و بقای ابرار بدان دایم است . و والد ماجد بزر
گو ارم حضرت طہری صاحب بدینمناسبت خوش مقالی دارند :

باس ناموس حیا سر چشمہ آب بقا ست

موج آب جوہر شمشیر گوہر ہا حیا ست

و حضرت علی کرم اللہ وجہ فرمودہ اند: «من کسی بالحیاء ثوبہ لم یبر
الناس عیبہ» . — یعنی ہر کس کہ جاہ حیا را بپوشد ہیچکس عیب او را
نمی بیند . و بعضی از سلف پسرش را چنین نصیحت نمودہ میگفت :
« یابنی ! اذا دعتک نفسک الی معصیۃ فارم ببصرک الی السماء و استمع

ممن فیہا؛ وارم ببصرک الی الارض واستح ممن فیہا، فان لم تمنع فقد
 نفسک من البہائم) — یعنی ای پسر من! اگر نفست ترا بر کنای
 وادارد، اول نظرت را بسوی آسمان بیند از و شرم کن از موجوداتی
 کہ در آنست. باز نظرت را بسوی زمین بیند از و شرم کن از موجوداتی
 کہ در آنست. باینہما اگر نفست از معاصی منع نشد خود را از حیوانات و
 بہائم شمار کن.

والحاصل مدار جمیع فضایل و نواہیس، متوقف بر حیا، و ضد آن جمیعاً
 از شوخ چشمی و یحیائی نشأت میکند. ﴿انتهای﴾

— ﴿رعایت و محبت والدین﴾ —

• مهمترین وظیفہ انسانیت، محافظہ محبت، و ایفای حرمت ابون است.
 اگر کسی رعایت این وظیفہ معتننا بعمل نیارد یعنی در حرمت، و محبت و
 لدین نکو شد طاعی امرا آہی، و نفور قلوب اعالی و ادانی گردیدہ بہیچگونہ
 سعادت، و ترقی، و بہیچیک نعمت حقیقی نہ در آوردنیوی، و نہ در مآرب
 آخری نائل و سزاوار خواهد شد.

حضرت باری تعالی جل و علی زمانیکہ وجود نابود انسان را برینو عقل
 و ذکاوتیور، و قلب بندگانش استعدا و امر خود کردانید، ایفای اینو طیفہ

راه او امر و کده ، و نصوص جلیله مقدسه فرض نمود . حتی در قرآن کریم . و فرمان حمید بدین نص جلیل که : (فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما و قل لهما قولا کریماً) اف گفتن را که اخف کلام تست نیز منع فرموده .

حضرت علی کرم الله وجهه فرموده اند که اگر از اف خفیفتر کلام بیود حضرت واجب تعالی و تقدس آنرا نیز نهی میفرموده حضرت باری تعالی که از اف گفتن نهی فرموده اند این است که یعنی والدین را از عجزانیدن ، و آزار کردن اگر چه بصورت خیلی خفیفه باشد نیز روا ندارند . پس بنگر که رعایت حقوق والدین تا چه درجه امر عظیمی است ! اگر کسی از چنین امر باری تعالی چشم پوشی نماید ، و در صد آزار ایشان را ید طاقت او بکجه ، بخر خواهد شد ! و در عمر ، و روزی ، و اولاد خود چه برکت خواهد دید !

(ابو سعید الجذری) رضی الله عنه روایت میکند که شخصی از دیار یمن بحضور فخر کائنات علیه افضل الصاوة و التسلیمات آمده عرض نمود : که مرا آرزوی جهاد دارم ، نگر خیال است و بدین نیت آمده ام فخر عالم صلی الله علیه و سلم فرمود : که آیا در یمن تر ایدری و مادری هست ؟ گفت . بلی هست !

— فرمود . از آنها اذن گرفته ؟

— گفت . خیر مأذون نیم !

— آنحضرت فرمود : برواستیذان نما . اگر اذن بدهند . نیتی که داری اجر انما . و اگر مأذون نشوی حتی الوسع با آنها احسان و خوبی کن ؛ زیرا در حق پدر و مادر احسان ، بعد از توحید جناب یزدان از کافه اعمال بهتر و خیرمندتر است .

بعضی از اخلاقیون تفریق حقوق والده را از والد بدینگونه نموده است :
که حق والد یعنی پدر بر ولد ؛ روحانی و معنوی است . و حق والده بر ولد از جنبه جسمانیست .

زیرا پدر اولاد را از چیزهای روحانی و معنوی چون تهذیب اخلاق ، و نصایح ابدار ، و تشویقات اعمال حسنه ، و تعلیم علوم دینی ، و تفهیم آداب ادبیه و مدنیه که همه کمی متعلق معنوی است مستفیده میگرداند .

اما والده ، بشیر دادن و هرگونه ماکولات . و مشروبات و ملبوسات اولاد را اعانه و اعاشه کنند ؛ و در پاکیزه گی و نطافت ایشان حتی المقدور بکوشند ؛ و در دفع آفات و بلیات ایشان تا طاقت دارند فداکاری نمایند . که اینها نیز همه کمی به جسمانیات تعلق پذیر است .

پس بر اولاد نیز رعایت این نکته از لوازم است یعنی چنانچه پدر در روحا

نیات معین و مددکار او گردیده است او نیز در همان طریق با او حرکت و رفتار نماید . مثلاً نصایح آبدار اور ابجان و دل شنیدن ، و در حرمت و رعایت او اقصی الغایه و النهایه کوشیدن ، و از هیچگونه اوامر و نواهی او که مخالف حقوق الهی نباشد مخالفت نورزیدن ، و در هیچوقت عنان ادب را از دست ندادن ، و با صداقت فوق العاده با او محبت داشتن همه کی از جمله منویات و روحانیاتست که ولد با والد خویش آنرا امری باید داشت .

و با والد خویش نیز در امور جسمانیات اقصی الغایه باید کوشید . مثلاً کاری و خدمتی که بفرماید و نافرمانی حقیر الهی نباشد بنهایت رضا و تعجیل در انجام آن سعی کرد و وابسته خوب و طعامهای لذیذ می غوب سروالده خویش را حاضر و مهیا گرداند ، و همیشه در پاس خاطر او کوشیده سعی نماید که آزرده خاطر و دلشکسته نه شود و دعای پدر حق او لااد خود نه نماید . پس با والد دقت و احتیاط لازم راست تاه و رد دعای بدایشان نکرده و استادی در ین باب خوش اشعاری دارد :

— ﴿ رباعی ﴾ —

کره مانی شوی در آنچه مادر فرمود خیرات و عبادات بجا دار دسود
میدان بیقین که نشووی بوی بهشت کر مادر تو از تو نباشد خوشنود

﴿ قطعه ﴾

دانی که چه گفت حق تعالی آن کن که رضای مادرانست
 بامادر خود ادب نگه دار زیرا که رضای مادرانست
 جنت که سرای جاودانست زیر کف پای مادرانست
 خواهی که رضای حنی بجویی آن کن که رضای مادرانست
 والحاصل اولادیکه در محبت و رعایت والدین بکوشد و شربت خوشگوار
 رضا و دوعای ایشان را بنوشد در دنیا و آخرت رفعت و سعادت بیابد .
 نصوص جلیله فرقانی و احادیث نیفه نبویه و کتب مفصّله اخلاقیه ما را
 در خصوص رعایت و اطاعت و محبت والدین مکلف و مأمور ، و از ادا
 و جفا ، و عدم تحصیل رضای ایشان دور و بمنفور نموده است . آیا وجدان
 هیچ صاحب ادعای اینرا قبول میکند که پدر و مادر در حالتیکه سبب و
 جود مجازی و باعث حیات و زندگانی باشد باشند ، و مادر زمانیکه بغایت
 بی اقتداری ، و نهایت ضعف و ناتوانی بوده ایم اعانه و اعاشه کرده باشد ،
 و بسینه شفقت ، و دست مرحمت خویش محافظه و تربیه نموده باشد ، و در
 خصوص پرورش و خورش و آسایش ماهر از گونه هالک و فداکار بها
 بر خود گرفته باشند و حالامانی آنکه در مقابله احسان با ایشان بکوشیم
 بالعکس در صدد اذای جفای شان برائیم ؟ حال آنکه اگر ماهی قدر سی و

غیرت و رعایت در خدمت ایشان اجرا داریم باز هم مقابله احسانی که از
والدین خویش دیده ایم ایفا نتوانیم نمود. ﴿ استہا ﴾

﴿ مختصر ﴾

﴿ ترجمہ احوال فخر رازی ﴾

از مشاہیر علمای اعلام دین مبین سیدالامام یکی نیز جناب «امام فخر الدین
رازی» علیہ رحمۃ اللہ الملک الباریست کہ بوجودہ عارف آودشان ملت
بیضای اسلامیہ افتخار، و از سایۂ تالیفات و آثار برگزیدہ شان جمیع عالم
اسلامیت استفادہ و استفاضہ بیشمار نمودہ و مینماید.

ترجمہ احوال حضرت امام زنجبیر نمودن از قبیل اعلام معلوم و تحصیل
حاصل است. ولی مادر نجبا مختصری از مہارت و استعداد فطری ایشان را
تبرکاً در نجبا بیکاریم.

حضرت امام در سنہ ۵۴۲ ہجری از کتب عدم بعرضہ وجود قدم نہادہ
اند. و اکثر عمر کرانمایہ را در راه خدمت معنوی دین مبین بتصنیفات، و
تالیفات صرف نمودہ اند و تالیفات شان بدو صدویست جلد بالغ میشود کہ
از انجملہ مانند تفسیر کبیریک اثر جلیل بے عدیلی موجود دارد.

در خصوص مہارت و درایت، و فطانت حضرت امام بعضی از مترجمین

احوال این روایت را میکنند :

که روزی جم غفیری از علمای عظام در محفل معارف منزل حضرت گرد آمده از هر دره باحثات علمی ، و مناضرات فنی ، و محاکمات حکمی ، و مجادلات نظری ، و محاورات عملی بعمل میآوردند تا آنکه در جمیع علوم و فنون ذات فضیلت سمات ایشان بر همه کیار باب محفل غالب آمده همه حاضرین کلمات ایشان را به اتفاق آراء تصدیق نمودند .

درین اثنا سقائی نیز در آنجا حاضر شد . و چون غلبه امام را برینفدزار باب فضل و دانش مشاهده نمود اطمینان یافت که امام را مخاطب نموده گفت : که اگر چه علمای حاضر همه کی در خصوص علم و فن حضرت امام بتصدیق و تسلیم مجبور شدند ولی صنعت و مهارتیکه من در فن آب کشی دارم شما از آن عاجزید . یعنی فن سقائی را نمیدانید .

امام سقار مخاطب نموده گفت : — شما نیز در صنعت خویش بقدرت و مهارت ندارید . بیائید تا با شما نیز امتحان کنیم . جمله حاضرین ازین سخن بخنده آمده گفتند : — در سقایان چه مهارت است که حضرت امام با ایشان در صدد امتحان برانند .

امام — گفت : خیر مهارت ، چیز است که در جمله فنون و صنایع بکار است . مثلاً این سقا که دعوی مهارت میکند آیا از عهد این عمل میتواند

برآمد: که بر يك مناره رايد ، و در زیر مناره يك ابرقی بنهد ، و ابرقی را از آب چنان بملو کند که آب بدیگر طرف اصلاً پاشد؟

سقا و جمله حاضرین بيك زبان دعوا نمودند که این عمل خارج امكانست . پس حضرت امام از میان برخاسته گفت — که این عمل هيچ بعدی ندارد . و يك ابرقی را در زیر مناره که در آن جوار بود وضع نموده خودش بر مناره بر آمد ، و از انجا يك نخي نایمیان ابرقی آویخت ، و آب را از سر نخ آهسته آهسته ریختن گرفت ، و بواسطه نخ مذکور آب بی آنکه بدیگر طرف بریزد ابرقی را راه نمود ، و حضار را ازین رو نیز بمقل و عرفان خویش حیران ساخت .

روایاتی که در خصوص آخر عمر امام مذکور است: الحقی خلی شایان تحسیر و تأسف است . چنانچه میگویند که حضرت امام در او آخر ایام حیات خویش از کثرت اشتغال بعلت عمی مبتلا شده اند ثروت و سامانی که در اول نیز از ایشان مفقود بود در آن اوان سراسر از ایشان دست کشیده بفقرو عجزی نهایی گرفتار آمده اند . تا آنکه بلطف و مروت دیگران محتاج شده اند . و این نظم پر حکم آتی را در چنان حال پریاس و الم انشاد فرموده اند :

۵۰ ﴿ نظم ﴾

نهایة اقدام العقول عقال و اکثر سعی العالمین ضلال

وارو احنافی وحشته من جسومنا و حاصل دنیا نازی و ووبال
 وکم نستقدمن بختنا طول عمرنا سوی ان جمعنا فیه قیل و قال
 وکم قدر اینا من رجال و دولت فباد واجیعا مشرعین و زال
 وکم من جبال قد علت شرفاتها رجال فزالوا و الجبال جبال
 یعنی — آخر فدهای عقل پاریسمان باندیست . و اکثر سعی عالمها که را
 هیست جانهای مادر و حشت است از بد نهی ما . و حاصل دنیای ما آزار و
 وبال است . در مدت عمر خود از بخت خود چه قدر استفاده کرده خواهیم
 بود . مگر اینکه چند قیل و قالی در ان جمع کرده باشیم . چه قدر مردمان ما
 و دولتهایی دیدیم که آغاز کردند و زو و ذایل شدند . چه قدر کوههایی دیدیم
 که زروه های بلندی داشتند . اما هزار افسوس که مردمان زایل شدند و
 کوهها همان کوه است .

و الحاصل حضرت امام از اجله علمای این دین مبین است . و تعریف
 و توصیف شار اقام شکسته زبان بیان نتواند . در سنه ۶۰۸ هجری این دنیای
 ناپایدار را ترک نموده بعالم بقا شتافته اند . رحمة الله علیه رحمة واسعة .

— بدایع —

§ قدرت قادر و حید، بلسان طرز جدید §

ای انسان غافل ! يك چشم عبرتی بکشا، و یکدفعه بسوی مکنوناتیکه خالق کون و مکان، و آفریننده زمین و زمان بقدرت کامله وحدانیه، و حکمت بالغه صدانیه ذات بیهمتای خویش بر اوراق بلا نهاییه این عوالم مالا نهاییه بصورت بسیار بدیع، و هیئت خیلی غریبی تصنیع و تکوین فرموده نظاری انداز که اگر نظرت بر هر چیزی تعلق گیرد آنچیز، هائل حظه انوار بدایع قدرت قادر قدیم اعظم، و آفریننده حکیم عالم را بنظر ابصار تجلی میدهد. از همه بیشتر ! یکدفعه بسوی خویش تن بنگر ! که توجه، و چونی ؟ ماهیت چیست، و کیفیت چگونه است ؟

تولید عبارت از بسی اشیا، متنوعه، و بسی اشکال غریبه بودی. مثلاً يك جزءت یکچنددانه میشود. و يك جزءت یکچند حبه گندمی، و يك مقدارت يك کاسه آبی، و يك مقدارت چند نوع نباتی، و يك پارچه چند قطعه گوشت حیوانی، و يك قدرت یکذره قارونی (۱) بود. و هم جرّ او بعد از آنکه از محالات مختلفه بیشمار اهرم جمع کردیدی و انواع صعوبات متنوعه بحسب

(۱) قارون مواد زغال را گویند

کشتن ، و درودن ، و پاره پاره شدن و میده میده کشتن ، و پختن و غیر ذالک را بدیدی در میان مغازه تنک و تاریکی که آنرا (دهن) میگویند واقع شده در زیر آسیای (دندان) آردگشتی ، و بعد از هزاران مشقت از ناودان [زبان] در تنگنای پرفشار (بلعوم) در آمده و مانند (مری) و غیر ذالک بسی بر زخها و تونیلهار اطمی کردی . تا آنکه در درون یک کیسه عضویه که عبارت از (معده پدر) باشد ترا کمور زیدی . و در اینجا بواسطه ماده مهمه که آنرا (عصاره معدویه) مینامند هضم گردیدی . پس ای انسان بچاره تو حالا یکقدری ملاحظه کن که در انشای این (کیموس) بچه درجه حرارت شدید جوشیده ، و در تحت چه گونه تضییقات و فشارات عجیبی مانده ؟ تا آنکه از اینجا نیز بواسطه (جدران معده) مص گردیدی . و بعضی از اقسام که قابل هضم نبودند در رهگذرهای تنک و تاریک بسیار کج و پیچیده آنرا (امعا) میخوانند در آمد . و بعد از آن در میان (کبد) نامحفظه ضربه در تحت تأثیرات موثر دو ماده مهمه که یکی را (عصاره صغراویه) و دیگری را (عصاره نافراسیه) میگویند حل و بلع گردیدی . و بعد از آن در انشای شهبیق و رفیر نفس بجگر در آمده از تأثیر آن تصفیه شدی . و خیلی زمانها در (اورده) و (شرائین) که رشته های حیات اند گردش نموده (منی) نام مایع صلبی تشکیل کردی . و از اینجا بواسطه فوران و غلیان بس

عجیب و غریبی که آنرا (اختلاص و انتشار شهوانیه) میگویند از مخرج باریک و ضیقی برآمده داخل دیگر کیسه عضویه بدیهه که باسم (رحم مادر) موسومست تمکن و زبیدی .

پس حالا اگر تبدلات، و تغیرات متنوعه محیر العقولی را که در ظرف نه ماه درین کیسه بدیهه بر تو وارد شده است همه را یکان یکان بیان نمائیم . میترسم که خود ترا سرگم خواهی کرد . حال آنکه من انقلابات هزار گونه ماقبلت را یعنی پیش از آنکه بدهن پدر برسی نیز بیان واقعی نکرده ام . لاجرم نیمه خواهم که خود ترا سرگم کنی . پس اینست که بعد از هزاران تعیرات و انقلابات بنام (مولود) در عالم بحیات قدم نهادهی . و در حالتیکه تمام جسمت از سر تا قدم بیشتر از ده پست انگشت نبود رفته رفته یک جوان بآمد بالای خوش سیمای بس زیبایی شدی . و حالا خود ترا دیده دیگری رانمی بینی . و بر اقران ، و ابشای جنست تفوق و رعونت میفروشی . انصاف ! انصاف !!

لاجرم حالیک ملاحظه فرما — که آیا را بدیتقدر خوارق و بدایع پر حکمی که از هزار یکت را نیز تصویر و تقریر نتوانستیم بوجود آورنده و ظهور دهنده کدام گسست ؟ اگر نمیدانی بخوبی بدان که ترا بدین قدر خوارق و حکم از کتم عدم بعرضه عالم بظهور آورنده و هستی دهنده همانا ذات اقدس

حضرت صانع واحد قدیم حکیم لایزال، و خالق رازق علیم ذوالجلال است.
 .. بدایع قدرت آن حکیم توانا را تنها محصور بر خوار قاف و بدایعات تولد،
 و تقلبات مختلفه وجود خویش شن بندار! بلکه آن صانع بدایع بی چون و
 چند را آنقدر بدایع قدرت و صنایع حکمت درین کارگاه عوالم ذی وسعت
 موضوعست که تنها عقل محدود و محصور تو که شمع از اوضاعات را شنیدی
 فی بلکه اگر جمیع بحور عالم را مرکب؛ و جمله اشجار جهان را قلم سازی بار
 هم بتمدد جزئی از ان مقتدر نخواهی شد!

بنگر در نیخارا از نمونه های آشکارترین بدایع قدرت قادر و حیدر یکچند
 هابلی بیان کم؛ تا آنکه رتبه اقتدار، و حکمت آن خلاف کائنات. و صنایع
 وجودات را تا یکدرجه فیهاس بتوانی کرد. بشنو!

(جاذبه عمومی) که باعث دوام موازنه، و موجب انتظام حرکت عالم
 است عبارت از بدیعه قدر تست.

(امتراچ کیمیوی) و [اتساج عناصر] که ماده قیام، و انتظام عوالمند
 نیز عبارت از یک بدیعه قدر تست.

وجودات را از عناصر و عناصر را از (ذرات) و ذرات را از اجزای
 فردیه تشکیل دهند. و در میان این اجزای فردیه (قوه جاذبه هودافیه)
 را گذرانده، و عالم وجود را از ان بظهور آورنده هان بدایع قدرت، و

صنایع حکمت آن صانع بدایع حکیم قدیم است .
 (مولد الماء) نام جوهر پس غریبی — که مضر تنفس ، و بالنفس سوزنده ،
 و مانع سوختن اشیائیست که داخل آن باشد با (مولد الحموضه) نام جوهری که
 صالح تنفس ، و خودش غیر مشتعل ، و لارم اشتعال اجسام است یکجا بهم
 آورنده ، و مانند (آب) يك جوهر عزیز را ازان تشکیل دهنده همانا بجز
 بدیعه قدرت آن قادر قیوم توانا دگر چه چیز است ؟

و كذلك (مولد الحموضه) و (ازوت) و (حامض) قاربون نام جوهر
 های عجیبه متضاده را بهم مزج نمایند ، و ازان بنام [هوا] يك واسطه
 (حیات را) بوجود آورنده بغیر از بدیعه قدرت آن خالق معظم علیم دانا
 دگر چه چیز است ؟

(قلور) نام يك زهری را با (سودیوم) نام يك معدنی بهم امتزاج بخشند ،
 و بواسطه آن الطعمه مار الذئ بخش گرداننده و بوسیله آن آبهای مارا از
 تعفن نگهدارنده بغیر ازان قادر و خالق بدایع کیست ؟

از امتزاج بسیار خفیف اجزای فردیة (هوا) مانند (صدا) يك بدیعه
 غریبه را ، و از تماس دو جسم مستعد — و یا امتزاج دو قوه متقابله
 (الکتریق) نام خارقۀ بدیعه محیر العقولی را بعمل آورنده بجز قدرت بدیعه ،
 و حکمت قویه آن واحدیکانه ، و خالق زمانه دگر چه چیز است ؟

اجسام را بتأثیر متضاده (قوة جذب و دفع) دوام دهند، و این خاصه دفعیه و جذبیه را در امتزاجات کیمیه به تأثیر بسی عجیبی بخشیده بجز قدرت تاهه، و قوت کامله آن خلاف بدایع، و مسبب الاسباب صنایع ذکر کدام چیز است؟

در یک قطره آب بصد هاهزار حیوانات می فروبیه، و در یک مشت خاک بملیوها جاندار ذره بینیه، و در یک نفس وارهوا بملیارها هوام لایعزائیه را پرورش دهند؛ و هر یک از ایشان را حس و اعصاب بخشند؛ و هر کدام از سنهار او اسطه اشعاش یکدیگر کنند؛ بسی اشیا ی بوقلمو نزاعد از هزا ران انقلابات، و تغیرات کونا کون بنام (خون) یک مایعی سازند؛ و آنرا در میان عروق، و شرائین دو اندند؛ و در انسان پنج قوة بسیار عجیبی مانند (حاکمه) و (مصوره) و (متخیله) و (تمیز) و (حافظه) را یکجا گرد آورند؛ و بنام (عقل) یک قوة بدیعه را از ان ایجاد کنند؛ و این قوة نفیسه را یک حالات غضوبانه مد هسه که به اسم نفس و سوم است، و سبب بسی تشویشات مشووه می گردد مقرر کنند؛ و برای مشاهده اشیا (قوة بصر) و برای استماع اصوات (قوة سامعه) و برای تمیز اشیا (قوة لامسه) و برای استلذاذ لذایذ [قوة ذایقه]، و برای استنشام بوها (قوة شامه) را عطا کنند؛ و بعد از ان جمله این قوا را در یک پارچه نرم کوچکی

که دماغ میگویندش گرد آورنده جلهٔ بدایع قدرت کامله ، و صنایع حکمت بالعه آن خالق یگانهٔ ذی قدرت ، و حاکم شیت ذی قوت جل و علی میباشد . (دماغ) او امر حواس طاهره و باطنه را بواسطهٔ خطهای تلغرافی که آنرا اعصاب تسویه میکنند بمضلات نقل داده ، و موجب حرکت اعضا ، و باعث تبدل اطوار گردیده . و مانند حس یک سر غریبی را حاصل کنندم باز هم بدیعهٔ قدرت آن قادر حکیم توانا جل و علی ست . (باد) و (آب) و (حرارت) را بر تبدلات ، و تغیرات سطح زمین مالک و مقتدر گردانده باز هم همان جلوهٔ قدرت بدیعهٔ حکمت آن خالق قیوم کائنات است .

(اجسام) را بر سه حالت که عبارت از (صلب) و (مایع) و (یاز) باشد خلق کنند ، و در هر یکی میزان به مایهٔ نه بدایع ، و خوارق اظهار کننده همانا نشان قدرت آن قیوم قادر توانا جل و علی ست .

نجماً بقدر یک انسان ، ثقلهٔ از انسان ده پانزده دفعه زیاده ترا جسمان ثقیله که آنرا (گلهٔ توب) میخوانیم بمسافت ده هزار متر و یعنی دو نیم ساعت راه مانند یکدانه نحوهٔ انداختن ، و این قوت و اقتدار را در باروت نام مخلوقی نهادن ، و اظهار کمال قوه دافعه غازی که در میان یک مضیق که عبارت از (میل توب) باشد بواسطهٔ فشار همان باروت نام وادی ظاهر گردن باز هم از مخصوصات قدرت همان قادر بدایع و صنایع حکیم قدیم توانا جل و

علی ست .

سبحان الله ! و تعالی الله ! کدام حقایق حکمت ، و کدام بدایع قدرت آن یگانه خالق کون و مکان را بیان عجز بیان انسان ناتوان توضیح و بیان توان داد ؟ و وفیات و اختراعات غریبه و عجیبه بنی بشر به ادراک و فهم حقایق قدرت چسان . و وفی خواهد شد ؟

هیئات ! هیئات !! بشریت با این همه ترفیان گوناگون اران قبله علیا هنوز به هزارها فرسخ دور تر افتاده است . حالا اگر ما بدایع قدرت ، و صدایح حکمت آن خالق عظیم ایشان ، و آفریننده کون و مکان را بخیرایم نکاشت ، میداید که محور بی پایان را سرکب و اشجار جمه چهار اقلیم بساریم . لکن بجا بجا !! نوع نی بشر با نامل محقیقت حقیقی ، و ماهیت اصلی اشجار بجا بی برده است تا آنکه بقلم ساحتن آن . مقتدر گردد ! (انتها)

جمل حکمیه

از موارد الکلم نام رساله غیر منقوطة فیضی دکنی
(دکل احد لا علم له معلول الروح و مکلوم الروح) کسیکه بهره مند
علم نباشد روحش بیمار . قلش جریحه دار است !
(العدل مدار الملك و اساس صلاح العالم) عدالت مدار دوام سلامت

است . و یگانه واسطه نظام عالم است .

(الحلم مصلح الامور ، مورد السرور) حلم حکیمانه اصلاح
امور میکند ، و مورد سرور میشود .

(الحاسد هلوع ، لاهکوع له) حاسد چنان مضطربست ، که آرام و
آسایش برای او نیست .

[الطامع اساع لكاع] طمعکاری عار بدکردار یست که انسان را مانند
عقرب میگزرد .

[الطامع اسیر المطموع] طامع اسیر همان چیزیست که طمع آنرا کرده است .
(اهل الوداد لهم سكر مدام لا كاس مدام له) ارباب محبت را چنان
مستی سرشاریست که بجام مدام حاجت ندارند .

(راح اهل الوداء الد موع .) باده آتشین عشاق جگر خون ،
سرشك خونریز شایسته !

(رواح الملاح رماح ، احاح الملاح روح الارواح) هجران دلبران
در قلوب عاشقان سنان جانستانست . و جفا و استغای شان در هنگام و
صال صفا بخش جانور و انست .

(الاروع مهلك الاروع) یک دلبر مستغنی ! رهن هزار اهل تقوا
ست .

۵۰. وطن عزیزم، افغانستان

— و برادران دینم، افغانیان را خطاب —

ای وطن عزیز! وای! سکن محبت انگیز! از هنگامیکه سوق مجوریت،
و ذوق غربت مرا از خاک پاک دل چسب صفناکت برون انداخته، و
تسیار قسمت، و اضطراب معدوریت از دیدار فرحت آثار آب و هوای دلا
ویزت محروم ساخته، خبجر فراقت جگر مرا باره باره نموده، و درد
حرمانت وجودم را پایمال الم داشته.

نمیدانم دلم را بچه گونه از حرمانت تسلیت بخشم، و نمی فهمم بچه حیل
قلبم را از هجرانت شکیبایی دهم!

بکجا تسلیت؟ و چسان شکیبائی؟ در حالتیکه اجزای فردیه وجودم از
خاک پاک تو تشکیل یافته باشد؛ و ذرات بدایت حیاتم از آب و هوای
جانفرای تو جمع آمده باشد؛ و اول خطره مر حله زندگانی ام عبارت از
زمین دل نشین تو باشد؛ و گوشت و پوست، و استخوانم همه کی بخاک، و
آب، و هوای تو پرورش یافته باشد. پس چسان میشود که خاک پاکت را
فراوش نمایم، و دل را بدوریت تسلی و شکیبائی بخشم!!

عشق تو در درونم و مهر تو در دلم با شیر اندرون شد و با جان بدر شود

نمیدانم از هوای جانفزایت سخن رانم، یا آنکه آبهای حیات بخشای
را بخاطر آرم. اگر از هوایت دم زنم آه جانگام روی هوا را تیره خواهد
نمود. و اگر آنها را بصفتی را بخاطر آرم، خونابه سرشکم آنها را خونباری
جریان خواهد داد.

ای شهر شهر خوش تعمیر محبت تعمیر (کابل) که دایره افغانستان
جست نشان را میگری. و امارت اسلامی آن سامان را پاتخت! قطره آب
ناپاییکه در وسط گل چکیده؛ و گل طراوت بخش شادابی. که زینت
چندستان اسلامیت گشته؛ بقدرده، لیون نفوس اسلام را میجی، و مقدار
ده دوازده ولایات بنام را ملجأ. که هستت، کستانیت که ارهازش کل
انسان است، و چارده ات؛ بستانیت که دوازده هزارش باغبانست.

ولی هزار افسوس که ساکنات در شور و شر، و انسا نهایت همه کی از
حال و احوال عالم بخبراند. قدر و حیثیت را نمیدانند و مزیت و اهمیت. و
قوت را نمیشناسند. پرده غفلت و عطالت چشمهای شان را چنان پوشیده که
دشمن جان و ایمان را نمی بینند. قلع و قمع همه دیگر دستهای شان را چنان
بسنه که به تربیت و ترقیت نمیکوشند. حرص و طمع جان و مال همه دیگر
افکار و اشار چنان مشغول داشته که حریصان، و طامعان خاک پاک را هیچ
بخاطر نمی آرند. و عدم تعمم مدنیت. و عدالت و وجود جفا. و ادیت در

وجود وقوای شان آنقدر قوت و قدرت نموده که گلوگاه ناز نینت را در زیر فشار ، و تحت تضییق چنگ حریصان بیدینت می بینند ، و لی چاره تخیلست را نمی اندیشند ، و نمی بیند .

حالا آنکه دشمنان بر تللیس و نیرنگت ، و طامعان فساد پیشه هزار آهنگت گلوگاه نازنین بسیار معتنای خیر متینت را چنان در تحت فشار آورده که مجال حرکت برایت نگذاشته ، چنان منتظر فرصت ، و مترقب حیلت اخذ و استیلایت نشسته اند که لحظه از دقت ، و لحظه از فسادت فارغ نگشته اند . و تنها گلوگاه ترانی ، بلکه گذرگاه معتنای ولایت جسیمه پر گلزار ذی انبار زر بارت یعنی [قندهار] را نیز چند گاه بیست که گذر نموده ، و حالا در فکر نقب و شکافتن ، کمر گاهت افتاده . حالا آنکه ساکنانت تا بحال گذرگاه ، و کمر گاهت را نیز نمی شناسند . گذرگاهت در نال بولان (کمر گاهت)
(کوه کوژک) عظیم ایشان است . [۱]

حالا آنکه از طرف غربی و شمالی دواایالت جسیمه قدیمه حاصلخیز زر دین معتنای (هرات) و (ترکستان) را نیز دشمن حریص بسیار قوی بدرنگ باتانی و درنگ دیگر بادوازه ملیون جیوش منظم بر توب و تشنگ احاطه و انحصار نموده . که لاسمع الله ! اگر این غفلت و نادانی ، و این

(۱) هنگامیکه این مقاله نوشته میشد هنوز شکافتن کوه کوژک به انجام نرسیده بود .

عطالت و یخبری در میان ساکنان بهمین صورت حکم فرما باشد در مدت بسیار قلیلی هتک عرض ، و ناموس ، و حقارت ، و اسارت آن دشمن بیدین قوی وجودت را پامال خواهند نمود .

پس ای وطن عزیز . وای خاکِ عشرت انگیز ! عمریسنکه از خاک پاکت جدا گشته ام ، و در دیار غربت عزیزترین ایام بهار شبایم را میگذرانم . ولی باز هم لحظه از خیالت فارغ نیستم ، و لحظه از محبت و احوالت چشم نمی پوشم . چونکه کره مجسمه زمین بر سر میزم همیشه ، و وضو است و خریطه های قطعات عالم در دیوارهای اتاقم آویخته .

طوفان غروریت دوام یخبری اهل وطن عزیز سفینه وجودم را می شکند ، و قیودان عظم را در کمر داب بحر یأس و حسرت غرق و نابود میکند . ولی بجز طوگر به حسرت دگر چیزی از دستم نمی آید .

• سبحان الله ! این کلمه مقدس [وطن] تا چه درجه تأثیرات ضربیه بر حسیات انسانی اجراء نماید که اگر فتن اسم آن وجود انسان را عرشه حاصل میشود ، و به تذکار یاد آن قلب و حواس انسان را اجاذبه بس غریبی استیلا مینماید . یکی از ادیبان خرد بنیان میگوید که : چنانچه عقل ، بیهک قوت بسیلوه قوئی بر حقیقت این قضیه حکم میکند که مثلث دیگر ، و مربع دیگر است . همچنان وجدان نیز حکم میکند که : (وطن دیگر ، و خارج وطن

دیگر است) آیامی بیند که شیرخوارکان که واره شازرا؛ اطفال باز نیجه شازرا؛ جوانان معیشتگاه شازرا، پدران گوشه فراغ شازرا، اولاد والده شازرا، مادران عائله شازرا بچه گونه حسیات غریبی دوست میدارند؛ این است که انسان نیز وطن خود را به همچنان حسیات بدی دوست میدارد. و این حسیات عبارت از میل طبیعی بلا سببی نیست؛ بلکه انسان و طن خود را دوست دارد؛ زیرا حیات، که عزیزترین و اوجب قدرت الهی است اول به تنفس هوای وطن آغاز میکند.

انسان و طن خود را دوست دارد؛ زیرا ماده و جودش جزئی از اجزای همان وطن است.

انسان و طن خود را دوست دارد؛ زیرا قبره سکون ابدی اجدادش که باعث وجود او شده اند، و جاوه کاه ظهور اولادش که نتیجه حیات او خواهند شد همانا خاک پاک وطن است.

انسان و طن خود را دوست دارد؛ زیرا بسبب اشتراك لسان، و اتحاد منفعت، و کثرت، و انست انسانرا با بنای وطن يك قرابت قلب، و يك اخوت افکار حاصل شده است.

پس ای وطن عزیز! من نیز ترا دوست دارم زیرا حیاتم هوای تو تنفس نموده، و اول اقتتاح نظرم بحاك پاک تو بر خورده است. و ماده وجودم

جزءى از اجزای تست، اجدادم در زین دلنشین تو مدفونست، اقرار بم
در خاك پاك تو توطن دارند. قرابت قلبی، و اخوت افكار انساى وطن بر
من فرض عین گردیده. لکن چکنم که سوق مجبوریست، و تسیر قسمت
مرا از توجدا ساخته. و پای رفتارم را بسویت قطع نموده و رسیدنم را
بکویت محال انداخته. لاجرم از بلاد شام بسویت سلامی میفرستم، و از
دیار روم بکویت پیامی مینویسم.

ای اخوان دینم، وای هموطنان ذی یقینم افغانیان شجاعت، و بسالت
تو امان! پنبه غفلت را از گوش تان بدرارید. و غطای جهالت را از پیش
چشم تان بدرکشید و یکبار باطراف و جوانب تان احاطه نظر نمائید. پس
بنگرید که چار اطراف تان را دشمنان دین و ناموس، و اعدای جان و مال
احاطه نموده، و از هر طرف عالم سیلابهای طوفان نمای کفر بجهوش و
خروش آمده. و از هر سوی دنیادر یاهای بلا انتهای دول ذی قوت، و
اقتدار اجانبه سیلان و جریان گرفته تا آنکه ملت مینه مار اغرق و ناپدید
سازند، و استقلال قومیت ما را از میان براندازند.

آیائی ببیند فرنگزار که از اقصای غرب و انتهای شرق ببهانه نشر
مدعیت، و وسیله اشتها رانسانیت برخاسته از هند تا سند، و از مصر تا چین،
و از قفقاس تا کنار جیحون اکثر روی زمین را استیلا نموده اند؟ و چقدر

بلادهای اسلامیه را مانند جزایر غرب، و جبل طارق، و مصر، و هند، و سنده، و بلوچ، و سمرقند، و بخارا، و مرو، و خیوا، و قفقاس و غیر ذالک را ضبط و تسخیر نمودند. و از سلب اموال، و هتک عرض و ناهوس، و محو استقلال و سائر شأن هیچ فرو گذاری نکردند.

پس اینست که حالا از چار جهت کلوی شمارا نیز بمشار بسیار سختی محکم گرفته اند. و از غفلت و بطالت، و عدم علم و معرفت شما استفاده خوبی گرفته بصدد استیلای وطن عزیز شما نیز بر آمده اند.

حالا آنکه شما این مسئله را هیچ ملاحظه نمیکنید. و چاره انجام کار تا را هیچ نمی اندیشید. حب وطن، عبارت از دوست داشتن سر او خانه، و باغ و باغچه نیست: بلکه حب وطن آنست که در مقابل دشمن در پیش هر سنک و کلوخ وطن انسان سینه خود را سپر نماید. و پهای پامال نشدن یکو جب زمین وطن، انسان جان خود را فدا نماید. و برای ندادن یک ذره خاک وطن انسان خون خود را بپاشد. و از برای ترقی، و اعتلای وطن انسان هر گونه مهالک را بر خود هموار نماید. و اگر یک نقص و قصوری در راه ترقی و تحفظ وطن به بیند همان لحظه انسان آنرا همانقدر که وسعش برسد اصلاح نماید.

پس در حالتیکه این مرض مهالک بی اتفاقی، و این وبای خان مان سوز-

بی اتحادی در میان شما حکم فرما باشد، و این بالای خانه را انداز پامعرفی،
و این در دیدن و ای نادانی در مابین شما یوما فیوم روبرو از دیاد آرد نتیجه خال
تان و خاتمه وطن تان بکجا منجر خواهد شد؟

بی اتفاقی، و بی اتحادی چنان داء عظیم الدوائیست که دولتهای عظیمه،
و ملتهای جسیمة لایم دولا یحیی را اربیع و بن برکنده است. و اتفاق،
و اتحاد چنان غذای جان بخش حیات بخشا نیست که حکومتات صغیره، و
جمعیات بس قلیله را از حنیض مذلت، و اسارت باوج عزت و سعادت
نشانده است.

آیدین مبین قویم اسلام را نمی بینید که بمجر دظهور آن از خطه مقدسه
مجاز هموز یکصمر نگذشته بود که از جبل طارف که اقصای غربت تا محدود
چین که انتهای شرق است جمله بلاد و امصار را پامال خیول مجاهدان، و دست
برد دیغمای غازیان نمودند. و شرق تا غرب را بسور هدایت و عرفان مستغرق
ساختند.

آیاسب اصلی، و باعث اساسی اینهمه فتوحات بی انداز چه بود؟ اتفاق!
و اتحاد.

• حالا نک این بالای دهشت انتهای بی اتفاقی و بی اتحادی در میان شما
بدرجه ترقی و اعتلا نموده که شهر باشهر، و قبیله باقبیله و طایفه با طایفه،

و بلد بابلد و قصبه باقصبه ، و ده باده ، حتی که چه باکو چه ، و خانه باخانه . و برادر بادر و پدر باپسر ، و پسر باپدر ، و عم باخال ، و عیال باعیال دائماً و تماماً دیدادر عداوت و جدال ، و خصومت و قتال بسر می آرند . و غریب و اعجیبش آنکه شما این فعل ناهشروع ، و این عمل غیر مقبول را به اسم سیال داری ، و هم چشمی ، و غیرت . و بهادری . و رسوم ساخته به اجرا و اعمال آن خودتان را مفتخر و مباهی هم میشمارید .

آیدار خصوص این غیرت ، و این بهادری از دین فتوا گرفته اید . یا از عقل ؟ اگر دین باشد ! دین شمار اماه و رابسر (المومنین اخوة) فرموده . و اگر عقل باشد ، عقل معیشت و زندگانی شمارابر جمعیت و اتحاد مقرر نموده . چنانچه درینخصوص دلائل مثبتة زیادی درین کتاب مذکور گردید . پس معلوم شد که درین راه پر از چاه رهبرتان بی علمی و بی خبری . و مفتشی تان درین فتوا وحشت و نادانیست .

بلی ! علم و عرفانست که انسان را سالک راه مدنیت و مالک هرگونه راحت و سعادت میگرداند . بلی ! عقل و ادعاست ؛ که انسان را از حالت وحشت ، و حیوانیت بسر منزل انسانیت و سعادت میرساند . بلی ! علم و عرفانست : که هیئت و ملت را دولت و سلطنت میسازد .

ماهی ، و مهلك و وحشت ، و جهالت عقل و ذکاوتست . مربی ، و محنی

عقل، و ذکاوت نیز علم و معرفت است. جهالت چنان بلای دهشت‌انگیز
 یست که بسیاری از مال جسمه، و هیئت‌های عظیمه را در تحت اقدام
 اسارت و مذلت پامال نموده.

علم و معرفت چنان جوهر نفیس گرانبهاست که بسا دولت و حکومات
 ذلیلانه محقره را از حضيض مذلت و حقارت باوج شان و شوکت فوق‌العاده
 رسانیده.

پس اگر چه انکار نمیشود که علمای اعلام ذی معرفت، و فضایل بنام
 ذی خیرت در خطه پاک آب‌وطن عزیز ذی فسحت و وجود نباشدنی بلکه!
 آب، هوا، اراضی، اهالی وطن عزیز ما آماده هر گونه ترقی، و مستعد
 هر نوع تقدم اند. لکن چه فائده که خودشان بحال خود ملتفت نیستند.
 و بنعمائیکه حضرت مهابت‌الطایا در نهادشان بودیعت سپرده است اصلا
 التفاهه ندارند. خدای ذوالجلال توانا عقل، فکر، ملاحظه، ادب،
 علم، شجاعت، بسالت درایت، تندرستی جسامت، قوت، و غیرت، نا
 موس، دیانت و بسی محاسن دیگر ایشانرا احسان فرموده. و اراضی،
 و میاه، و هوا، و اثمار، و حیوانات و حبوبات و معدنیات و ازین گونه
 گنجهای شایکان طبیعت ممالک ایشانرا اما لامال داشته.

و بقدر هشت نو میلیون نفوس شجعان عنبر که همه گوی از یکسر بدین

یا کافدس محمدی، و مات منیفه خنفر و و سزاوار ندر تحت دائرہ در اورده۔
 لیکن باوجود اینهمه هزاران افسوس که در اکثر این نعمای عظامی الهی
 ایشان سوء استعمال بکار میدارند! مثلاً (شجاعت) که افضل نعمای الهی
 است، و افضلیت آن از فرضیت آن که واسطه جهاد گردیده معلوم است۔
 ایشان این فضیلت عظمی را بفعل مکروه قلع، و قمع همدیگر، و قطع کردن
 دست و کمر انسانی و وطن خویش سوء استعمال مینمایند و بدین سبب در نزد
 جمیع ملل اسم شان به جهل و نادانی، و وحشت و سباحت باز در گردیده۔
 انصاف کنید! اگر این بالای خانان سوزی اتفاق و بی اتحادی
 در میان شما نمی بود، و از قتل و قتل همدیگر صرف نظر نموده به اتفاق ملیت،
 و اتحاد اسلامیت اینهمه محاربات و قتل خونریزان را که از یکعصر باینطرف
 در میان همدیگر سوء استعمال نموده اید هرگاه بمالایا اجنبیه نزدیک دست
 خویش اجرا مینمودند آیا حالاً مانند سندی و بلوچستان و پشاور و سیستان،
 و بعضی بلاد سائرہ را از شما که میتوانست ربود؟ پس نتیجه این افعال و
 تهاون، و آثار این جهل و یخبری کار تاراجائی رسانید که اکثر بلاد و روستا
 تان مانند بلوچستان، و شکارپور، و پشاور، حتی پشنگ، و شال کوته، و
 غیره محکوم ملل اجنبیه که قبل از دوسه عصر از دیوان و ددان فری و تمیزی
 نداشتند گردید، و هنوز چه جاها که نخواهد گردید!

آیا اساس این بلاهای مغرب وطن چیست ؟

بی علمی و بیخبریست !! بلی بلاد تان از علم و معرفت خالی نیست . ولی این علم خصوصیت نه عمومی ! محدود و محصور است ! نه شامل و مبذول ! علم و معرفتیکه احیا کننده و ترقی دهنده ملك میگردد آن علم عمومی ، مبذول است ! نه علم خصوصی و محصور .

پس شما یار است ! که سر از بالین غفلت برداشته اندکی رچپ و راست ، و اطراف و جوانب خود نگریسته تا مل کنید که درینوقت عالم چسانست ، و شما چگونه اید ؟ دشمنان تان بچه افکارند ، و شما بچه کار ، و حال تان چسانست ، و استقبال چه خواهد شد !

بناء علیه حالا اگر خواهید که يك جانی بسلا مت برید و عرض و ناه و س . و جان و مال ، و وطن و عیال خود تان را از دست دشمنان دین تان که عبارت از فرنگان طامعانست تا یکدر چه محافظه بتوانید دگر چاره ندارید مگر اینکه علوم و فنون غربیه و صنایع ، و بدایع جدیده را در بلاد خود رواج داده ملت و رعیت بادولت و بادشاه متفق ، و دولت و بادشاه نیز با ملت و رعیت متفق گشته به اتفاق حسن نیت بادشاه و اتحاد خلوصیت و غیرت ملت و سپاه و مكاتب و مدارس متعدد عمومی از روی تربیات مكاتب جدیده برای تعلم علوم و فنون و صنایع ابنای وطن خویش اساس نهید ؛ و عساکر

و جیوش منتظم فرمان بردار بسیاری آماده سازید . زیرا با عسا کر معلم فرمان بردار دشمن پلتن های سیرکش نا فرمان شما — اگر چه قوا عبد دان هم باشد مقابله نمیتواند . ضابطان و حکمداران عسکر به را از مکاتب و مدارس باید که جغرافیه خوان هندسه دان ریاضی فهمی ذی اخلاقی تعیین کنید . زیرا اعمی با بینا کاری نمیتواند همه عسکر شوید ، و تعلیمات حربیه را بر ضاور غبت بیا و زید . بابادشاه و تبوع خویش محبت ، و صداقت ، و اطاعت بکار دارید باد شاه نیز نظامات ، و قوانین مضبوطه وضع نماید ، و جان و مال و صنعت و تجارت ، و ثروت ، و راحت و رفاهیت و حریت شمار محافظت و دقت نماید . زیرا آبادی ملک و ترقی دولت به تکثیر ثروت و تربیه صنعت اهالی وابسته است .

آلات نقلیه ، مانند ریل ها ، و عرابه ها ، راههای منتظم ، و آبادی مکمل برای آنها سازید . و سایط مخارجه چون تلگراف ، پوسته های عمومی جاری سازید . که احیا کننده دولت همین هاست . و اساس اینهمه کارها . مکاتب ، و مدارس و ترقی علوم و فنون جدید است . درین خصوص دولت علیه عثمانیه را پیشوا و مقتدا اتخاذ نمایند که آسمانز همدین و هم مذهب و هم آئین مایند ولی چون دیدند که با علم بجز بلم نجه نخواهند داد و با عسکر منتظم بجز عسکر منتظم و با طوپ و تفنگ بجز طوپ و تفنگ کاری از پیش نخواهند

برده از او بقدر سی چهل هزار مکتب ابتدائیه و رشديه و اعدادیه و حریه،
و بحریه و سائر در همه نقاط ممالك محروسته المسالك خود اساس نهاده اند.
و بتلیو نهاسرم خرد، نند دانش پسند با علم و فن از ان مکتب ها بدر آورده
اند. که حال در نفوس و وجود دولت علیه در صدی بیست مر دم تا
خوان نا نویس باقی نمانده است. و تنهادر مخصوص فی بلکه. و منا و ماد تا خیر
اندیشی، و دعا گوئی ایند ولت با عظمت بر رقبه اسلامیت ما فرض و دین
است. زیرا در مقابل ده و از ده دولتها و حکو. تهای جسیمة ذی قوت و اقتدار
فرنگستان که همه کی دشمن جان، و ایمان ملت اسلامیان اند بجز همین دولت با
سعادت دگر دولت و هیئتی موجود نیست. حال آنکه ایوالمومنین و خلیفه
المسلمین و خادم الحرمین الشریفین نیز عنوان ذی شرافت و شان اوست که
بدین سبب نیز مفر و محصیت دعا گوئی او حمله اسلامیان را شاهرگ گردیده است.
پس ای اخوان دین، وای ابنای وطن عزیز! من که یکی از اجزای فردیه
شمایانم، و بنابر سوق قسمت و محبوریّت حال در شام جت. شام امرار اوقات
حیاتم راه بنایم اینست که بنابر حب و طینت، و شراکت. لیت بدینقدر تفصیلات
مقیضانه شمار التحریرك و تشویق نمودم، و به اجزای وظیفه خدمت وطن
— و لوله که عاجزانه باشد — خود را مفتخر و بهایمی ساختم. باقی (تو خواه از
سخنم پند گیر خواه ملال)

حالا یک قدری از حال و احوال (ژاپون، و ژاپونیان) که در اقصای بلاد شرقیه اند نیز از برای اخذ عبرت و کسب سر، شوق سعی و همت شهادت رنج احکایه نموده ختم کلام میبایم.

— ژاپان، چه بود و چه شد —

(ژاپان) مملکتی ست در شرق اقصی و عبارت است از بعضی جزایر محطه مدّ سرکه که در (بحر محیط کیر شرقی) و منتهای شرق (بر عتیق) افتاده. قبل از چهل سال مامی و نشانی از این مملکت مجز در صحیف به مضی توان ریخ. و در اوراق بعضی کتب جغرافی، وجود نبوده. اهالی این مملکت باد دودیو میخو، مواز مدیح تمدن یکباره بیکسو بودند، در حین جلوس باد شاه کنونی (۱) مجز مدودی چند در تمام مملکت کسی بکتابت و قرائت آشنا نبود. عرابه و آلات نقلیه مجز عرابه های باریکش گوی در انمالک وسیع پیدانمی شد. خوراک اهالی اکثر از جیفه بودی. و مدرسه های بارق از مدرسه های کهنه فرسوده بود که تعلیم در آنها مجز از خصایص دین بت پرستی، دگر چیزی نبود. کشتیهای آنان از ساقه در ختان بزرگ که جوف شان را کاوید، بودند و در نهرها، و سواحل های دریا که آبش کم بودی در کشت و گذار بودندی. کار و مشغولیت شان مجز سفک دماء ممدیکر و غضب و نهب

(۱) در آنوقت که این مقاله نوشته میشد (میکادو موتسو هتئو) بادشاه ژاپان بود.

مال یکدیگر دگر چیزی نبود .

ولی پس از جلوس این پادشاه کنونی بدو سه سال بنا گهان از خواب غفلت بیدار شدند . و بلاد خود را از چهار سو در میان دشمن به احاطه دیدند . پادشاه عاقل این نکته مهم را درك نموده در صدد اصلاح حال ملك و ملت خویشان بر آمد . اول مجلس بسیار بزرگی از جمیع طبقات ملت خود منعقد ساخت . و خطابه بسیار و ثری بر آنان بخواند . و احتیاجات و لوازمات ملك و ملت را یگان یگان بر ای شان نمود حتی در اثنای خطابه از شدت تاثیر ، و کثرت تحسیر کلو گیر شده بگریست . حضار مجلس نیز متأثر شده بنای گریستن گذاشتند . و هم در آن مجلس همه بیکبارگی در خصوص پیشرفت علوم و فنون و صنایع مابین خود بآئین و دین خویشان سوگند یاد کردند . و از آنوقت تا کنون که همه از سی سال پیش نیست بمجد و جهد هر چه تمامتر بر آبادی ملك خویش کوشیدند . و در فراهم آوردن اسباب ترقی و تمدن و عمران بلدان خویش لحظه کوتاهی نکردند .

تا آنکه امروزه روز بادل متمدنه فرنگستان بنای رقابت و هم چشی گذاشتند . و بلکه بر انها قوف و برتری هم جستند و از همه صنایع فرنگستان بی نیاز آمدند . کشتیهای جنگی مانند کشتیهای جنگی انگلیس آماده ساختند . و وسی و نیجهزار باب مدرسه برای آموختن علوم و فنون مختلفه باز

کردند که پیوسته در آن دو میلیون شاگرد برای آموختن موجودند . در صنایع و دقت کار از همه فرمانران گوی سبقت ربودند .

هفت سال قبل ازین حکم دوائی صادر گردید که تا پنج سال همه کی باید نوشتن و خواندن را بیاموزند و هر کسیکه نوشتن و خواندن نیاموزد از جمیع حقوق بلاد محروم خواهد ماند . پس همه بیکار بستند و تعلیم آنها را دور زدند . که اکنون در جمیع (ژاپن) عدد مردمان بی سواد نسبت شش در صد رسیده است .

یکماه قبل ازین امتیازات دوله را بالکلیه از بین برکنده همه بیکارگان را تابع قانون مملکت خود نمودند . دولت (ایتالیا) در اینخصوص هر چه احتیاج نمود بجائی نرسیده . واردات شان امسال بمچهل میلیون لیرای انگلیس بالغ گردید . جمیع بلاد شار بواسطه راه آهن بهم دیگر پیوسته شدند . لشکر شان در نظام و ترتیب با سپاه بهترین دولی اروپا در انگستان پهلو په پهلو در میدان جنگ چابکی و چالاکی شار استصدیق علمای فن حرب فرنگستان بر جهانیان آنها را ساختند . پار سال (۱) چهل و هشت هزار کتاب در علوم و فنون و صنایع و غیره منطبع ساختند . علاوه بر سدا احتیاجات داخله مملکت اکثر ممالک فرنگ اکنون په امتعه و صنایع ایشان محتاج میباشد . دین شان چون دیش بت پرستی بود دیدند که این دین بکار شان نمی آید بلکه مایه عطی ، و سستی و جب (۱) از پار سال مراد ، سنه ۱۳۰۶ هجریست که از انوقت تا بحال هزاره اقدام بیشتر رفته اند .

عدم ترقی شایسته لاجرم علمای افاضل بهر دیاری فرستاده کتب ادیان و
چریده را از تمام ملل روی زمین گرد آورند و اکنون نزدیکست که یک شریعت
متفق بر ای خودشان اتمام نمایند. زبان شان چون خیلی ثقیل و مانند لسان
دک لک بودیدند که این نیز سبب تعطیل ترقی و تقدم شایسته لهذا علمای
لغت شناس برای جمع لغات با کثافت و اطراف عالم فرستاده لغت هر قوم و
هر گروهی را بدست آوردند، و لغتی را از انبیا برگزیدند که دارای جمیع
لغات متممده میباشد، و بواسطه آن از نوشتن و نقل کردن جمیع لغات از هر
زبانیکه باشد باسراحت حدود و قواعط و مخارج عاجز نخواهند شد. رخت
و لباس خودشان را منافی آداب تمدن یافتند اشکال رخت و الیسه جمیع ملل را
جمع کرده از انها طرز مخصوصی را برگزیدند.

آداب و اخلاق خودشان را پسندیدند. پس قواعد مخصوصی برای معاشرت
یگانه و بیگانه برای خود مهیا نمودند که کسی را با اختلاف مشرب و مذهب از
خود آزرده نکنند.

عدد روز نامه های سیاسی و اخبار شان دوهزار و دصد عدد، جریدو
های علمی و فنی آنان هشتصد عدد و چاپخانه و مطبعه سی و دوهزار، عدد
اطباء قانونی شهادت نامه دار هفتاد و دوهزار، عدد دیاب و حکیمه سی و نه
هزار، عدد کشتیهای جنگی و غیره چارصد و سی، عدد لشکر، منظم، معلم در

حین آسایش نه صد هزار. و در وقت جنگ هر آنچه لازم شود. چه همه لشکر اند. و همه آموخته اند. و همه آرد. و ده اند. باری اگر. فردات ترقی و تمدن این ملت کوشش مند خرد پسند را حوا هم که بنگاریم بخوبی دانیم که نتوانیم. آفرین برین سعی و غیرت. و شایان برین همت و حب وطنیت.

پس اینست که ما این نکته بسیار باریک. و مسئله خیلی مهم را که در اینجا از برای سر. شوق عبرت. و تشویق سعی و همت انبای وطن از روی بعضی جرایب و اخبار. معتبر عرضه نمودیم تا آنکه قبل از آنکه این مصرع (الا ن قد ندمت ولا یمنع الندم) و رد زبان شان گردید یک چاره کار خودشان را بیابند. و یک علاج میافزایند و نا. و وس. مات خودشان را بجا بیاورند. اگر چه از اینگونه. شامله ای عبرت. و درسهای همت خیلی. وجود است ولی ما بهین قدر اکتفا نمودیم.

اگر چه خیلی آرزو داشتیم که از اینگونه بعضی ملاحظات عاجزانه ام را بسوی وطن و هم وطنان عزیزم بنگارم ولی چه سود که. و انعامات و بشمارای سدرام این افکارم اقتاده ست. باقی در همه حال. و وفقیات. و ترقی و تمدن. و محافظه. وطن عزیز و هم وطنان اعززم را از جناب حافظ حقیقی همیشه خوا

هائیم و السلام

— (انتہا) —

این کتاب در سنه ۱۳۰۸ هجری در ده شق الشام جمع و تألیف شده، و در سنه ۱۳۳۱ در دار السلطنه کابل در طبعه عنایت بزبور طبع آراسته گردیده.

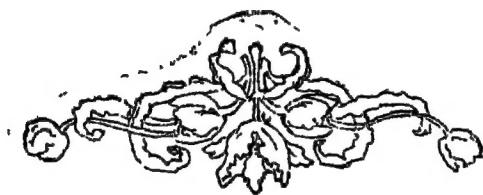
محمود طرزی

افغانی



۵۰. فهرست مضامین

کتاب	صفحه
۲ یکدوسخن در باب طبع کتاب ۹۲ شخص بادیانت	
۴ دیباجه ۹۴ ترجمه احوال حضرت امام اعظم	
۸ فضایل علم، حکمه، معرفه رضی الله عنه	
۱۸ اثبات ضرورت اجتماع بنی بشر ۱۰۶ حدیث شریف	
۲۴ خوبی چیست؟ ۱۰۹ صیام	
۲۷ عذاب وجدانی ۱۱۷ چند شعر بر حکم حضرت امام اعظم	
۳۰ انجامز وعد	
۳۳ فقرات مفیده تمجید حضرت بلال	
۳۶ هیئت اجتماعیه ۱۲۹ حدیث در حیا	
۴۵ سیاحت و فواید آن ۱۲۱ رعایت محبت والدین	
۵۶ مباحثه فخر رازی با سیبویه ۱۲۶ مختصر ترجمه احوال فخر رازی	
۶۴ مقاله فیلسوف مشهور بلوتارق ۱۳۰ بدایع قدرت قادر وحید	
۶۸ ردیه ضیا پاشا ۱۳۷ جمل حکمیه غیر منقوطه	
۸۲ تخلص ۱۳۹ وطن عزیزم افغانستان و برادران دینم افغانیا ترا خطاب	
۸۵ نصایح حضرت علی رضی الله عنه ۱۵۳ زبان چه بود و چه شد	
۸۶ نعلی خالد بن عبد الله قثیری	
۸۹ جمل حکمیه	





— مؤلف این کتاب —

مدیر و سر محرر سراج الاخبار افغانیه (محمود طریزی)

CALL No. {

۱۹۳

ACC. No. ۳۰۱۹

AUTHOR

محمود طرزی

TITLE

No. ۳۰۱۹



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

